

بحث و جدل جادوگری در ادبیات انگلیسی

چقدر طبیعی تر است اگر فرض کنیم که اندیشه ما با تحرک
و تغییرپذیری افکار آشفته مان می تواند به هرسو به پرواز
درآید، تا آنکه فکر کنیم جسم ما یعنی همین گوشت و
خون به وسیله روحی بیگانه، آن هم روی چوب چارو ما
را از میان سوراخ بخاری به این سو و آن سو برد.

مونتانی (Montaigne)

در اواخر قرن شانزدهم در سال ۱۵۹۷ کتابی به نام دیوشناسی (Daemonologie) در لندن منتشر شد که بهترین تعبیرات عقاید رسمی را دربارهٔ ساحره ها در آن می توان یافت. مؤلف این کتاب کسی نیست جز اعلیحضرت جیمز اول پادشاه انگلستان. در این رساله کوتاه که به صورت دیالوگ تنظیم شده، فیلوماتس می پرسد و اپیستمون دانا پاسخ می دهد و شاه دیوشناس با همین مکالمات تمام مسائل مهمی را که جادوگری در آن زمان به وجود آورده بود، خلاصه و جمع بندی کرده است. کتاب مستقیماً به مآوقع تاخته و مؤلف بر خلاف دیگران مطالب خود را غرق در جزئیات و تفصیل نکرده است، و تنها به اصول فنون ممنوعه، اجرای آنها و کیفرهایشان پرداخته. کتاب "دیوشناسی" به شدت مورد انتقاد قرار گرفت و به نام و

خاطره نویسنده اش برای همیشه لطمه زد. گری لو دوگیوری (Grillot de Givry) او را موجودی خبیث نامید و خانم لون. ای. لیتون (Lunn E. Linton) در سال ۱۸۶۱ در مورد او نوشت: «نام جیمز به عنوان نامردی ظالم و شریر و در منتهای جبن و خودپسندی در نفرین ابدی باقی خواهد ماند.» در سال ۱۹۰۴ ترولیان (Trevelyan) شاه را به خاطر وضع «قانون جدید مرگ» به باد سرزنش گرفت و رابرت استیل نیز انتقادات مشابهی از او کرد: «در نخستین پارلمان جیمز، ماده قانونی دوره الیزابت که شفقت و بخشش بیشتری داشت لغو شد.» سپس استیل می افزاید که مطابق قانون جدید هفتاد هزار نفر اعدام شدند.

جورج لایمن کیترج (George Lyman Kittredge) که این یادداشتها از او باقی مانده است، سعی کرد تا از این شاه کارشناس اعاده حیثیت نماید. او در کتاب خود به نام "جادوگری در انگلستان قدیم و جدید" (کمبریج ۱۹۲۷) ثابت می کند که بنا به آمار موجود (که ممکن است ناقص باشند) در مدت سلطنت کینگ جیمز تنها چهل نفر یا کمتر اعدام شده اند، یعنی به طور متوسط دو نفر در سال. بنا به روایت کیترج، جیمز شکاک بود، و بر قضاات دادگاه نفوذ زیادی داشت، او در عین حال از دکتر جان دی (John Dee) عالم علوم مکتومه پشتیبانی می کرد و آدمهای رذل و جادوگران رسوایی مانند فورمن و لمب را تحمل می نمود. کیترج تأکید می کند که قانون جادوگری اسکاتلند را نه جیمز وضع کرده بود و نه آن را به اسکاتلندی ها آموخته بود. این قانون حتی قبل از آنکه وی زاده شود در آن شور اجرا می شد. این اعتقادات موروثی بشر است و تا صد سال پس از مرگ جیمز نیز همچنان باقی بود. بدترین دوره کشتار ساحره ها در اسکاتلند، در مدت پادشاهی وی نبود.

جیمز در سال ۱۵۹۰ در محاکمه ای درگیر شد که موضوع آن متهم شدن پسرعموی ارل آو بوئول، توسل اگنس سمپسون به جادوگری بود. شاه در آن زمان بیش از هفده سال نداشت ولی در بازپرسی ها و حتی گفته می شود در شکنجه ها نیز حضور می یافت. از آثار جیمز پیداست که او نمی توانسته از چیزی جز آنچه به طور

سنتی در خور شاه بود حمایت کند. اندیشه‌های نو و ابداعی از توانایی‌هایی او به‌دور است و حتی کتاب دمونولوژی خود را به‌منظور رد عقاید جدید بویژه افکار جان وایر و رچینالد سکات نوشته است.

شکاکیت او نیز فقط در زمینه‌های مذهبی است و هیچ فرصتی را برای انگ زدن به پاپیست‌ها و بی‌آبرو کردن خرافات آنها از دست نداده است.

جیمز انسانهایی را که در اثر جادو به هیئت گرگ درآمده‌اند باور ندارد اما می‌گوید که «lycanthropy» بیماری کسانی است که فکر می‌کنند گرگ شده‌اند. به ادعای او عقاید پاپیست‌ها در مورد قدرت صلیب که می‌تواند شیطانها را براند و باور آنها در مورد قدرت نام خداوند هر دو خرافی است. او می‌گوید که آیینهای جن‌گیری ممکن است مؤثر باشند، اما مفهومی که علت این آیینهاست دروغ است. البته این نوع باریک‌بینی‌های او زیاد هم مجاب‌کننده نیست، ولی پیشنهاد او در مورد اینکه تنها افراد خوشنام می‌توانند به عنوان شاهد در دادگاه پذیرفته شوند، در مقایسه با روشهای فرانسوی قرون شانزدهم و اوایل قرن هفدهم، خود پیشرفتی محسوب می‌شود.

جیمز وجود کابوسهای جسمانی یا خیالی را رد کرده آن را نوعی بیماری طبیعی می‌داند. او می‌گوید که شیاطین در زمان پاپیست‌ها بیشتر ظاهر می‌شدند ولی اکنون نادرند «زیرا ما قبلاً به‌طور فاحشی خطا می‌کردیم و این خطاها چنان سئای تیره‌ای می‌گستراندند که شیطان در پناه آن، بسیار دوستانه به‌میان ما می‌آمد».

و سرانجام اینکه شیطان و بلزبوب و لوسیفر همه یکی هستند. اینها تمام عقاید اصلاحی کینگ جیمز است. و تازه همه از ابداعات خود او نیستند. او در فصل پنجم کتاب اشاره‌ای به ارفاق و گذشتی دارد که خود نسبت به دکتر دی و سایر جادوگران قائل شده است. فیلوماتس می‌پرسد که چرا غالباً شاهزادگان و شاهان مانع کار جادوگرها نمی‌شوند و اپیستمون پاسخ می‌دهد: «رسوم بد را نباید به عنوان قانون بد تعبیر کرد».

کتاب اول دمونولوژی جیمز اختصاص به «necromancy» یعنی احضار ارواح و پیش‌گویی با مرده‌ها را دارد. جادوگران بنا به پیمانی که با خون خود امضا می‌کنند، بر شیطان تسلط دارند و فرمان می‌دهند وقتی جادوگر مرد، شیطان این فرمان را تقبل می‌کند و به عهده خود می‌گیرد. شیطان آدمیان را اغوا کرده از طریق سه هزای نفسانی-کنجکاوی، حس شدید انتقام و آزمندی- به انجام کارهای ممنوعه وامی‌دارد. علم نجوم مجاز و حتی واجب است، اما نجوم احکامی و اخترگویی هنگامی که مربوط به فصول سال، پیش‌بینی هوا و درمانهای ساده باشد و اگر به‌طور محدود و معقول اجرا شوند، مجازند. ولی استخراجهای احکام نجومی در مورد حکومتها، جنگها و از این قبیل که به پیش‌گویی اختران اعتمادی بیش از حد تأمل می‌شود غیرقانونی و ممنوع است. همچنین «geomancy» (پیش‌گویی با خاک) و «hydromancy» (پیش‌گویی با آب)، محاسبه، قیافه‌شناسی، کف‌بینی، مطالعه و دانستن آنها مجاز است اما اجرای شان غیرقانونی است.

جیمز در کتاب دوم به مبحث جادوگری می‌پردازد. او می‌گوید که ساحره‌ها به شیطان دستور نمی‌دهند بلکه برده‌های او هستند و شیطان نشان خود را بر آنها می‌گذارد. کینگ جیمز نظریه «وایر» را که ساحره‌ها انسانهایی مالیخولیایی اند، رد کرده می‌گوید: «بیماران مالیخولیایی همه لاغر، رنگ پریده و انزواطلبند، درحالی‌که ساحره‌ها، تنومند، ثروتمند و در امور مادی عاقل و عاشق لذات جسمانی‌اند. آنها هر نوع معاشرت اجتماعی و تفریح و خوشی قانونی یا غیرقانونی را دوست می‌دارند.

«آنها چه واقعی و چه تخیلی پرواز می‌کنند و عبادات و آیینهای مذهبی را جعل می‌نمایند.

«در برابر هر مرد جادوگر بیست زن جادوگر وجود دارد، زیرا زنان در برابر وسوسه‌های شیطانی سست‌تر از مردانند، همچنانکه در داستان خواهم می‌بینیم که آسانتر گول مار را می‌خورند.» و ادامه می‌دهد: «آنها برای مقاصد شوم خود

پیکرهای مومی می سازند، شیطان سنگهایی را به آنها می دهد که باعث بیماری می شوند. سم جادویی یک سم طبیعی نیست، بلکه با قدرت شیطان ساخته می شود. «ساحره ها قدرت آن را دارند که زن و مرد را وادار به دوست داشتن یا تنفر از یکدیگر نمایند. می توانند تا حدی از خداوند بخواهند طوفان برپا کند، می توانند آدم را مبتلا به جنون نمایند، قادرند ارواح را به سراغ انسانها و خانه ها بفرستند و باعث جن زدگی مردم شوند.

شر جادوگران که برگناه کاران نازل می شود، حکم کیفر آنها را دارد و اگر این شر بر مردم خداجویی که مرتکب گناه کبیره شده و یا در ایمان خود سستی نشان داده اند و یا بهترین انسانها وارد شوند، برای آزمایش صبر و شکیبایی آنهاست. گرچه آدم مؤمن بیشتر متeson است اما هیچ کس در امان نیست، برای کسی که شیطان مجری اوامر اوست، به خواست خداوند هر شری ممکن است رخ دهد.

شیطان در زندان به سراغ ساحره های زندانی می رود، او خود را به شکل اجساد مردگان درمی آورد و در هیئت بختکهای تر و ماده- اینکوبوس و سوکوبوس- به سراغ زن و مرد می رود و با آنها می آمیزد. در پاسخ این سؤال فیلوماتس که چرا شیطان قادر است از نعلش آدمهای خوب برای مقاصد پلید خود استفاده کند، ایستمون پاسخ خود را از انجیل مرقس باب هفتم آیه پانزدهم چنین نقل می کند: «هیچ چیز از بیرون نیست که وارد انسان شود و او را پلید سازد، بلکه چیزی است که از او صادر و خارج می شود.»

جیمز در کتاب سوم که آخرین کتاب اوست با تشریح گونه های ارواح و اشباح و لمورها* و زیم و بیم و پری ها و غیره بار دیگر معلومات خود را به رخ ما می کشد. او به تفصیل درباره اعمال زشت بختکهای تر و ماده- اینکوبوس ها و سوکوبوس ها- بحث می کند و می گوید که به نظر وی این موجودات خبیث در میان اقوام وحشی

* Lemures = به اعتقاد رومی ها اشباح شبانه ای بودند که وارد خانه ها می شدند و آنها را با پرتاب کردن لوبیا به سویشان می راندند. (Dictionary of the Occult)

مانند فینی ها، ساکنان لاپلند و اورکنی و جزایر شتلند فراوان ترند. برای حصول اطمینان از ساحره بودن زنی باید از او آزمون ایش فرو کردن سنجاق و انداختن در آب به عمل آید. خرنیزی از بدن انسانی که کشته شده می تواند دلیل گناه به حساب آید و یا اینکه چون از چشم جادوگران هرگز اشکی نمی ریزد، این خود می تواند مدرک جرم باشد. در فصل ششم از کتاب سوم فیلوماتس از مجازاتی که جادوگران مستحق آنند می پرسد:

اپیستمون: آنها باید مطابق قانون خدا، حقوق مدنی و پادشاهی و قانون ~~ملک~~ هر ملت مسیحی به مرگ محکوم شوند. فیلوماتس: استدعا دارم بفرمایید چه نوع مرگی؟ اپیستمون: مرگ آنها سوزاندن در آتش است، اما بنا به قانون و رسوم هر کشوری ممکن است در مورد آن حکم صادر کرد. فیلوماتس: آیا از نظر جنسیت، سن و مقام نمی توان استثنایی قائل شد؟ اپیستمون: هرگز و به هیچ وجه. فیلوماتس: پس امکان ندارد که بتوان نوجوانان را مستثنا کرد؟ اپیستمون: آری، حتماً؛ زیرا آنها آنقدر عقل رس نیستند که بتوانند چنین اعمالی را انجام دهند. بدون شک کسانی که در مجمع آنها بوده و گرفتار وسوسه و توهین نشده اند، سن کم و جهالتشان معاف می کنند. فیلوماتس: می بینم شما هرکه را در مجمع جادوگران بوده است محکوم می کنید. اپیستمون: بدون شک.

و این گفتگوی شیرین و دلپذیر چنین خاتمه می پذیرد: «اصلاح جهان و رسانیدن آن به حد کمال و رهایی ما برای رسیدن به این کمال، شیطان را در به کارگیری ابزار و امکاناتش جبری تر می سازد، چون می داند که

حکومت او رو به افول است.»

عقاید جیمز با نظریات رایج زمان خود وی مطابقت دارد، اما کوشش محجوبانه او را برای کاستن از خشونت قضات باید نشانه‌ای از اطف و عنایت او دانست. از سویی به خاطر آوری که بنا به دستور همین کینگ جیمز در سال ۱۵۹۷ انبوهی از ادعانامه‌ها و اعلام جرم‌هایی که در سراسر اسکاتلند به شکل یک فاجعه اجتماعی درآمده بود، لغو شد. اما انتشار کتاب دمونولوژی آن هم در همان سالهای پر جنجال اسکاتلند، مغایر با این ترقی خواهی ظاهری او بود. از جیمز انتظار می‌رفت که لااقل با جدیت بیشتری با قضات افراطی برخورد نماید. ولی به نظر نمی‌رسد او با این کتاب بیشتر قصد تکذیب گفته‌ها و اعتراف به سطیش را دارد تا محقق جلوه دادن ولایمت و ارفاقش. از لابلای سطور کتاب او چنین برمی‌آید که جیمز می‌ترسیده تا افکار عمومی، پافشاری و جانبداری او را از اسکاتلند، نشانه‌ای از اتخاذ یک روش جدید قضایی در محاکمات جادوگران انگلستان، تعبیر کنند. بدون شک عقیده شاه در مباحث و جدلها وزنه قاطعی به شمار می‌رفته و چنین مجادله‌ای، اصلاً از همان سوالات شکاکانه‌ای که جیمز از زبان فیلوماتس می‌پرسند و پیش از آن از کتاب رجینالدسکات، "کشفیات جادوگری" که یازده سال قبل از دمونولوژی انتشار یافته بود، آغاز شده.

رجینالدسکات از شاگردان وایر بود و وایر به نوبه خود نظریات شکاکی را از استادش آگریپا فون نسهایم کسب کرده بود. در کتاب "بطالت علوم و فنون" اثر آگریپا، با آن عبارات سطحی و درهم و برهم و بی‌مایه‌اش جدالی مطرح می‌شود که استاد با یکی از مفتشین دستگاه تفتیش افکار شهر متس (Metz) به نام ساوینی داشته است. در این کتاب راجع به دفاعیات آگریپا از یک ساحره محکوم در شهر متس چنین می‌خوانیم:

مفتش «یک زن بیچاره روستایی را به کشتارگاه خود کشانده بود»؛ با این استدلال که مادر این زن به جرم جادوگری سوزانده شده است. آگریپا با رد این اتهام به فیض و

برکت الهی به آیین غسل تعمید اشاره کرده می‌گوید: شیطان از ما رانده شده و ما اکنون بندگان «جدید عیسی مسیح (ع) شده ایم و هرکس فقط با گناه شخص خود از او جدا خواهد شد، زیرا این از حقیقت به دور است که کسی برای گناه دیگری دچار رنج و عذاب شود». مفتش پاسخی نداشت «و راهب سنگدل، شرمسار و ملامت شده در برابر همه ایستاد و پس از آن به خاطر بی‌رحمی‌های خود مفتضح و بدنام شد. و متهم‌کنندگان زن بیچاره در مجمع کلیسای شهر متس که تابع همین کلیسا هم بودند، مجبور به پرداخت جریمه معتنابهی شدند». ولی قضات دادگاه، اگر با به خاطر این جانبداری متهورانه هرگز نبخشیدند. و به او انگ جادوگری زدند و گرچه شاگردش وایر با تمام توان در دفاع و اعاده حیثیت استاد کوشید، اما نام او پس از مرگش هم با همین اتهام لکه‌دار ماند.

جان وایر از حقیقت وجود حکومت دوزخی دفاع می‌کرد، زیرا به عقیده او شیطان جزء لاینفک دینی بوده و هنوز هم هست. ولی این دکتربرابانی گرچه به وجود جادوگران اذعان دارد، که حرفهای پوچ و بیهوده می‌زنند و به یاری شیطان عمل می‌کنند، اما تأکید بیشترش در بی‌اثری این عملیات است: «این کارها بر مبنای علم واقعی نیست و تنها معلم ساحره‌ها تخیل است. آنها قادر به درمان و علاج نیستند اما می‌توانند با سموم خود به رُمه آسیب برسانند. آنها همه درک خود را از دست داده‌اند، زیرا فکر می‌کنند که اوامر شیطان را به اجرا درآورده‌اند. آنها احمقانه باور می‌کنند که قادرند در هوا آشوب و اختلال ایجاد نمایند و توان کارهای غیرممکن دیگر را دارند. کارهایشان قهارانقدر عجیب است که خود آنها خنده دارند. آنها کافر نیستند بلکه احمقند. آنها را حتی برای نقشه‌های شریرشان نباید کیفر داد زیرا مقاصد بد و پوچ و بی‌فایده یک کودک یا یک مجنون که قابل مجازات نیست. همه آنها بی‌پای به حماقت خود برده توبه می‌کنند در هر حال باید بخشیده شوند، اما آنهایی که سرسختی نشان می‌دهند باید مجبور به پرداخت جریمه‌ای شوند که به فرمان پاپ مقرر خواهد شد. پس به هیچ وجه نباید آنها را با بی‌رحمی کشت.»

ماهیت این نظریات که در اوایل سال ۱۵۶۷ بیان شده‌اند با میانه‌روی و سازشکاری کینگ جیمز کاملاً متفاوتند. اینها نظریات و افکار پزشکی است که می‌توانست حتی با رضایت خاطر، مداوای چندین جادوگر را گزارش دهد، آن هم در دوره‌ای که قضات از سوزاندن این شوربختان به‌خود می‌بالیدند.

در آلمان سه تن از کشیشان رزویت مراسم آخرین طلب مغفرت و تطهیر ساحره‌های محکوم به‌مرگ را برای نخستین بار آغاز کردند. ادم تانر (Adam Tanner) (۱۵۷۲-۱۶۳۲) و پل لیمن (Paul Laymann) (۱۵۷۵-۱۶۳۵) به‌شدت به قضات توصیه می‌کردند که در دادگاه‌های ساحره‌ها دقت نمایند. فردریک فون سپی (Friedrich von Spee) (۱۵۹۱-۱۶۳۱) در سال ۱۶۳۱ با نام مستعار کتابی به‌نام "Cautio Criminalis" منتشر کرد. اسقف وورزیوگ از فردریک سپی که سی سال هم نداشت پرسید که چرا موهای سرش در این سن سفید شده‌اند، و وی پاسخ داد: «از غم و غصه. در میان این همه ساحره که برای مرگ آماده کردم، حتی یکی هم گناهکار نبود.»

تعقیب و آزار ساحره‌ها از سال ۱۶۱۰ در هلند منسوخ شد و در سال ۱۶۳۲ در ژنو.

از همین‌ها می‌توان دریافت که به‌شکاکیت و ارفاق و ملایمت جیمز نباید بیش از حد بها داد، که تأیید و مجاز شمردن شکنجه سنجاق فرو کردن و در آب انداختن ساحره‌ها، خود چراغ سبزی برای شقاوتهای بیشتر بوده است. اکنون به‌رجینالد سکات برگردیم که نظریاتش شکاکیت را به جیمز تلقین کرده بود.

عنوان بعضی از فصول کتاب "Discovery of Witchcraft" (کشف جادوگری) می‌تواند بیانگر فکر روشن و آگاه نویسنده باشد:

۱- در باب اینکه اینکوبوس یک بیماری طبیعی است و علاج این بیماری (به‌اضافه درمانهای جادویی).

۱۲- در باب چهار جرم مهم که علیه ساحره‌ها عنوان می‌شود و تشریح کامل آنها

و مردود و بی پایه دانستن این اتهامات.

۳- تکذیبی بر اعترافات جادوگران، مجمع و پیمان آنها (بویزه با شیطان).

۴- نتیجه گیری از کتاب اول، که ظالمانه ترین شقاوتهای دلان جادوگران و مفتشین در آن گفته شده و تقاضا از خواننده که در آن مداحه نماید.

۵- درباره توهّمات بیهوده: چرا به مردم تلقین شده است که از دیو و جن بترسند و چگونه پند و موعظه انجیل این ترس را تعدیل کرده است، و تأثیر واقعی معجزات در مسیحیت.

ظاهراً همه نظریات اسکات بر شره زار باریدند و بی ثمر ماندند و مباحثات مربوط به جادوگری و ساحره ها تا قرن هفدهم بی وقفه ادامه یافت. کتاب دمونولوژی کینگ جیمز در سال ۱۶۰۳ تجدید چاپ شد.

در سال ۱۶۱۶ جان کوتا (John Cotta) کتابش را به نام "محاکمه جادوگران" منتشر کرد، و گرچه خود به جزم نسبت به جادوگری اعتقاد داشت، اما همچون جان وایر قضات دادگاه را به هوشیاری و احتیاط بیشتر فراخواند. در سال ۱۶۱۷ توماس کوپر (Thomas Cooper) اثر خود را به نام "رموز جادوگری" به جامعه ارائه کرد، و در آن نظریات موافق خود را با ویلیام پرکینز-کشیش کالوینیستی که در سال ۱۶۰۸ کتاب "بحثی در باب فن ملعون جادوگری" را نوشته بود- ابراز کرد.

آلکساندر رابرت «کشیش و خادم کلام خدا در شهر بندری کینگز لین» در سال ۱۶۱۶ اثری منتشر کرد به نام "رساله ای در جادوگری" که مباحث آن همچون کتابهای دیگران بسیار محتاطانه بود.

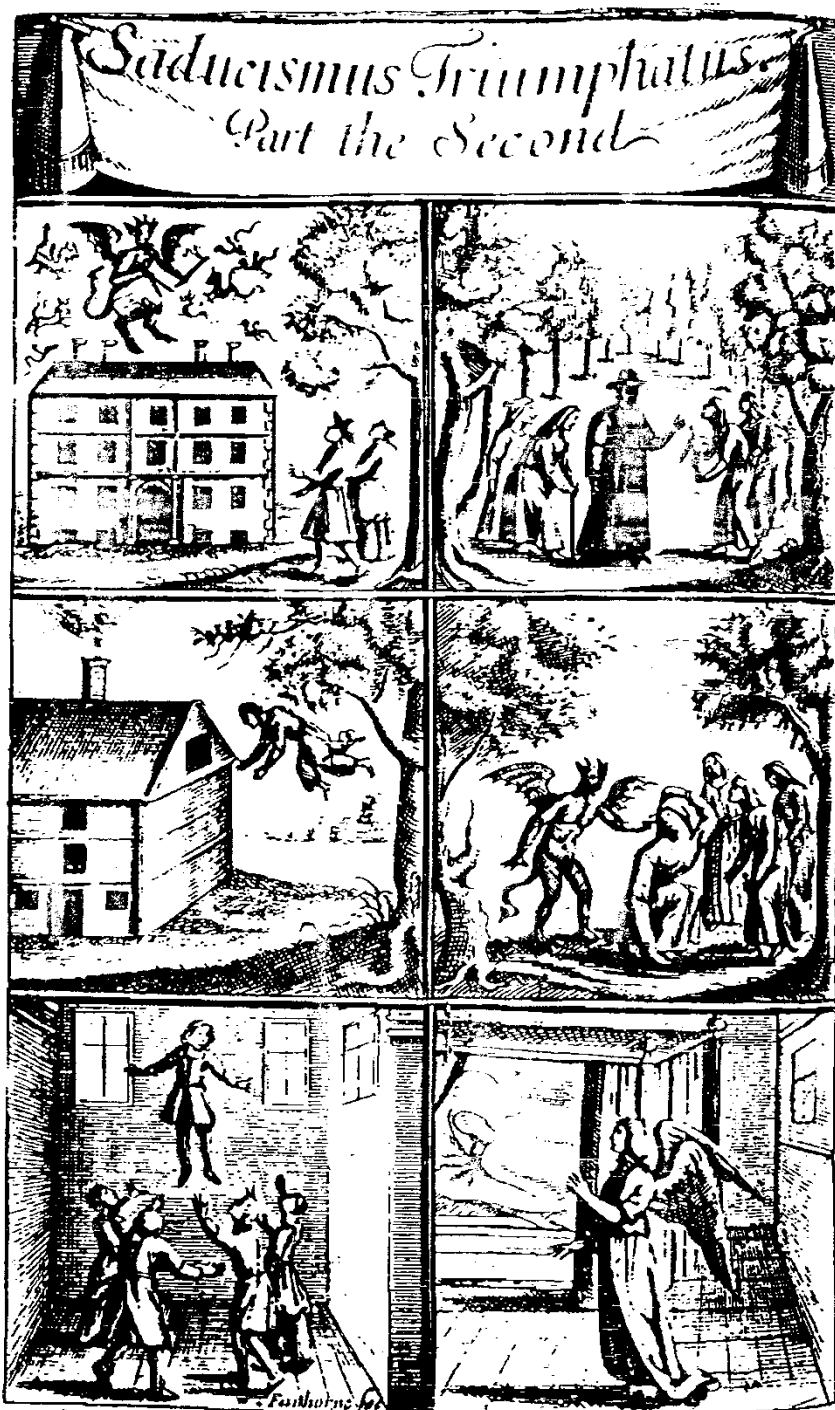
"راهنمای اعضای والامقام هیأت منصفه" اثر ریچارد برنارد، که در سال ۱۶۲۷ انتشار یافت، بسیار محافظه کارانه و بیانگر نظریات انگلیکانها در این مورد است.

سپس نوبت هانری مور (Henry More) رسید که در سال ۱۶۵۳ کتابی به نام "پادزهری در برابر کفر و الحاد" نگاشت. این پیرو حکمت افلاطون معتقد است که جادوگری نشان و گواهی بر واقعیت جهان نادیده است.

نویسندگان بسیار دیگری را هم می‌توان در این زمینه نام برد که وجود جوزف گلاتویل (Joseph Glanvil) آخرین «مدافع بزرگ» اعتقاد به جادوگری در جزایر بریتانیا، بقیه را تحت الشعاع خود قرار می‌دهد. نظریات وی به عنوان عضو انجمن تازه تأسیس یافته سلطنتی و کشیش کلیسای شهر «بات» (Bath) از سال ۱۶۶۶ از ارزش چشمگیری برخوردار بوده است.

او سه کتاب درباره جادوگری تألیف کرده و اثرش تحت عنوان "ضربه‌ای بر پیروان عقاید صدوقی عصر جدید" در چهار جلد انتشار یافت (۱۶۶۸ و ۱۶۶۹) و در سال ۱۶۸۱ با نام "Sadducismus Triumphatus" تجدید چاپ شد. کتاب گلاتویل برای آخرین بار انگشت بر نکته فریبنده‌ای نهاد و آن فن رو به زوال اخذ مدرک از زنان جاهل و ناآگاه برای تئوری‌های علمی بود. کتاب او به دو بخش تقسیم شده: بخش نخست به امکان موجودیت حقیقی ساحره‌ها می‌پردازد و بخش دوم اثبات این بحث است.

در دیباچه کتاب دوم تصویری عاری از هنر اما بسیار الهام بخش وجود دارد که تجلی شیطان را در حالات گوناگون می‌نمایاند (تصویر ۱۲۳). این گراور به شش عکس کوچکتر تقسیم شده: عکس نخست شیطان را همراه چند موجود عجیب و وهمی نشان می‌دهد که بر فراز بام خانه شخصی به نام آقای مونتیسون طبل می‌زنند. سایل عکسها به ترتیب این صحنه‌ها را می‌نمایانند: شیطان به شکل یک کشیش سیاه، مردی که در هوا پرواز می‌کند، شیطان در هیئت واقعی خود بر ابروی زنی علامت می‌گذارد، نیروهای دوزخی پسر کوچک آقای مونتیسون را در هوا نگه داشته‌اند و در آخرین تصویر فرشته‌ای (یا خود شیطان؟) به رؤیای زنی آمده است. در مقدمه کتاب گلاتویل با رضایت تمام درمی‌یابیم که مردمانی وجود دارند که «با عزمی راسخ و تصمیمی تغییرناپذیر معتقدند که ساحره‌ها و موجودات وهمی همه، ناممکن، باور نکردنی، ساده لوحانه و مسخره‌اند». او از قبل مطمئن است که «هیچ دلیل و شاهی برای از میان بردن تعصب شدید و پر عناد بسیاری از افراد



تصویر ۱۲۳: جلوه‌هایی از شیطان

ثابت قدم و مصمم کافی نخواهد بود و خوب می دانم که با عیب جویی و نکوهش آنها مواجه خواهم شد».

اما این انتقادات و خرده گیری ها هم نتوانست مانع چاپ مکرر کتاب در سالهای ۱۶۸۳، ۱۶۸۹، ۱۷۰۰ و ۱۷۲۶ شود؛ در حالی که تا آنجایی که می دانیم، کتاب جان وگستاف (John Wagstaff) - شکاک به موضوع - به نام "مبختی در مسائل جادوگری" (۱۶۶۹) هرگز تجدید چاپ نشد.

ویستر در اثر خود به نام "نمودی از جادوگری فرضی" (۱۶۷۷) باز هم به همان عقیده قدیمی متوسل شده است که بین شیطان و ساحره یک رابطه جسمانی وجود دارد، و غیر از این به سایر موارد کاملاً شکاک است. او اعتقاد دارد که ساحره ها را به فریب، شبادی، مالیخولیا و تخیل آنها نسبت می دهد. ویستر مطالبی از این قبیل را که اجنه و شیاطین خون جادوگران را می مکند و یا بین میراها و ارواح رابطه جنسی و شهوانی وجود دارد و یا ساحره ها می توانند خود را به هیئت سگ و گربه درآورند و یا توفان به پا کنند، مطلقاً نفی می نماید.

پس از کتاب سکات هرگز کتابی که تا این حد برجسته و درخشان به موضوع پرداخته باشد، چاپ نشد. در اوایل قرن هجدهم، مدافعان جادوگری که احتمالاً از موفقیت کتاب گلاویل تشویق و ترغیب شده بودند، چند رساله منتشر کردند: "تاریخچه کامل جادوگری" اثر ریچارد بولتون (Richard Boulton)، این کتاب داستان ناقصی از محاکمات جادوگران، ظهور ارواح و از این قبیل است.

"رساله ای در باب ارواح" (۱۷۰۵) اثر جان بیومونت (John Beaumont) که مونتاگ سنمرز آن را کتابی استوار و بی نقص می نامد که «نشان دهنده نظریات محافظه کارانه مؤلف آن است». ولی بهتر آن است ما آن را کار یک بیمار روانی بدانیم، که از زنگ گوشش داریم در عذاب بود. خود وی این صدای زنگ را نشانه ای از حس پیش آگاهی می داند: «این نه یک چیز طبیعی، که چیزی خلاف طبیعت است. از طریق همین زنگ بود که من سالهای سال از هر خبر یا شایعه ای در مورد خود آگاه می شدم. زیرا این علامت هیچ شباهتی به اثر بیماری - که تجربه آنها را هم

داشته‌ام. نداشت...»

کتاب "مقالات تاریخی در جادوگری" اثر فرانسیس هاجینسون (Francis Hutchinson) (۱۷۱۸). هاجینسون، قاضی عسکر اعلی حضرت و کشیش ناحیه سنت جیمز در سنت ادموندزبرس بود، و کتاب مقدس او را به مدارک و شواهدی قوی علیه عقاید پوچ و باطل مجهز کرده بود. «من از همه کسانی که به خرافات پیروده پناه برده‌اند بیزارم، زیرا ایمان من به خداوند است.» (زیور داود، باب سی و یک، آیه شش). «از کفر و افسانه‌های پیرزنان برحذر باش و به پرستش پروردگار بپرداز» (تیموثائوس رساله ۱، باب ۴، آیه ۷).

هاجینسون در این کتاب داستان زنی موسوم به جین ونهام (Jane Wenham) را با طول و تفصیل بسیار نقل می‌کند. این زن در سال ۱۷۱۲ متهم به جادوگری شده و بر خلاف عقیده قاضی پاول، رسماً و قانوناً در دادگاه محکوم شناخته شده بود. به هر حال طولی نکشید که جین مورد عفو قرار گرفت و کلنل پلامر حضانت او را عهده‌دار شد. پس از مرگ کلنل، کنتس و ارل کاویر مقررری کوچکی برای او تعیین کردند و تا سال ۱۷۳۰ که جین جهان را بدرود گفت، این پول به‌وی پرداخت می‌شد.

پس از محاکمه این زن، نوشته‌ها و مقالات متعددی درباره جین ونهام مانند سیل سراسر انگلستان را فراگرفت. هاجینسون این زحمت را به خود داده بود که به‌دیندار آخرین ساحره انگلستان برود. او در این باره می‌گوید: «من اطمینان کامل دارم که وی زنی پرهیزکار و متین است... من به‌راستی معتقدم که ممکن نیست کسی این را بخواند و با خود نیندیشد که اگر این همه بدبختی مال خود او بود و اگر تا این حد فقیر بود و باحوادثی این چنین روبرو می‌شد و در ناحیه‌ای چنین بی‌فرهنگ و وحشی بسر می‌برد، حتماً توفانی که بر این زن گذشت، بر او نیز نازل می‌شد.» او در خاتمه کتاب می‌گوید: «من به‌وضوح نشان داده‌ام که در این مورد خاص متهم کردن و تحت پیگرد قرار دادن و دارزدن علاج شریست، که باعث افزایش آنهم هست. و ملتی که در چنین وضعی قرار داشته باشد در معرض یک فاجعه عظیم است.»

آیین‌های شیطانی

جادوهای سیاه

... که با زمزمه‌های جادویی می‌توان جریان رودهای
پرآب را برگرداند، اقیانوس را منجمد کرد و نفس باد
را گرفت، خورشید را در مسیرش متوقف کرد و ماه را
بر آن داشت تا کف خود را بر زمین ریزد، روز را از
میان برد و بلندی شب را تا بی‌نهایت رساند.

اپولیوس "تناسخ‌ها" کتاب اول

اکنون ساحره‌ها را به حال خود گذاشته به سراغ جادوگر «سیاه» می‌رویم تا از
آیینهای اسرارآمیزی که نیروهای دوزخی به وسیله آنها فراخوانده شده به خدمت
درمی‌آیند، پرده برداریم. جادوگر برخلاف ساحره که برده شیطان است، خود به او
فرمان می‌دهد. او داناست و روح خود را به بهای گزاف می‌فروشد. او می‌داند
چگونه ارواح را - که نامشان را از کتابهای سری یعنی کتابهای سیاه آموخته است -
به اختیار خود درآورد. (تصویر ۱۲۴)



تصویر ۱۲۴: شیطان به گنج پنهان شده اشاره می‌کند

«ای انسانها، ای میراهای ناتوان، از بی باکی خود بترسید.» این نخستین دستور و راهنمایی به جادوگر است که در کتاب "سیاه کبیر" (Great Grimoire) نوشته شده است.

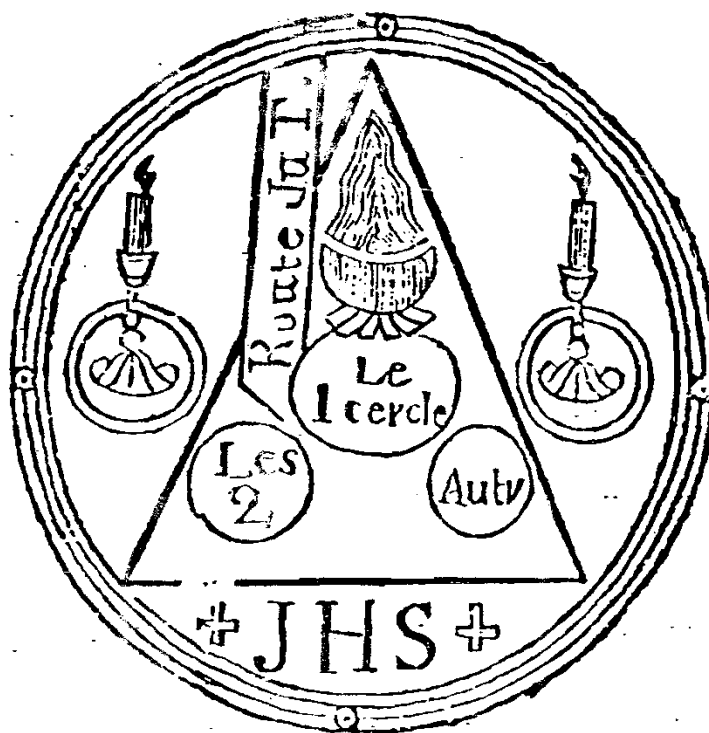
«این دانش ژرف را کورکورانه اطاعت مکن، روح را از فراز این سپهر گردون برافراز و از من بشنو، پیش از آنکه کاری را برعهده گیری، باید در تصمیم‌هایت راسخ باشی.» نیروهای دوزخی را باید با مهارت توأم با مکر و حیل در اختیار گرفت. آنها همچون اسبی جموش از بزدلی سوار آگاهند و به هر قیمتی سعی در پیاده کردن او دارند. آنهایی که به آسانی تحت تأثیر قرار می‌گیرند، کسانی که از ظهور ارواح مخوف و سر و صدای شیطانی می‌هراسند، باید از فراخواندن نیروهای دوزخ پرهیز نمایند، زیرا از همان آغاز چهره وحشت‌زده خود را آشکار خواهند کرد. شیطان پس از فراخوانده شدن و قبل از آنکه به هیئت انسان درآید، خود را به عجیب‌ترین و مخوف‌ترین اشکال درمی‌آورد و اگر فراخوان نتواند در دایره‌اش آرام بماند یا حتی انگشت خود را از خط جادویی آن سوتربرد، تکه تکه خواهد شد، زیرا شیطانها از خدمت به جادوگران متفرند و تنها به خاطر پاداش خود که همان روح گرانبهای آدمی است به فرمانبرداری تن می‌دهند. آنها از اینکه جادوگری را که از قوانین تخطی کرده بی‌خبر گیر بیندازند، خیلی هم خوشحال می‌شوند.

در کتاب "قانون میثاق" (Sanctum Regum) چنین نوشته شده است: «اگر آرزوی بستن پیمان با دوزخ را داری، باید نخست تصمیم بگیری که چه کسی را می‌خواهی فراخوانی. نیازی نیست که مزاحم شخص ابلیس شوی زیرا هریک از شاه‌پادگان دوزخ هم می‌توانند آرزوی تو را برآورده نمایند.

«باید دو روز قبل از مراسم فراخوانی، با یکی چاقوی نو و کارنکرده، شاخه‌ای از درخت فندق و خشی را ببری و این شاخه هم باید ترکه‌ای باشد که هرگز میوه به بار نیاورده باشد، شاخه را باید در لحظه‌ای که خورشید در افق پدیدار می‌شود قطع کنی.

«پس از آن یک حجرالدم (Bloodstone) که داروفروشان آن را به شمین نام می‌شناسند، و دو شمع مومی متبرک را با خود بردار و جای خلوتی که هیچ‌کس مزاحم کارت نباشد برگزین. قصرهای مجزوه برای این منظور بسیار عالی‌ست،

چون ارواح ساختمانهای مخروبه و فروریخته را می‌پسندند. یک اتاق دورافتاده در خانه هم خوب است. مثلی با حجرالدم بر زمین رسم کن، شمع‌ها را در دو سوی اضلاع مثلث قرار بده، در قاعده مثلث حروف مقدس IHS را بنویس و در دو طرف آن دو صلیب رسم کن (تصویر ۱۲۵). خود با شاخه فندق و اوراق حاوی اوراد احضار و خواسته‌هایت در داخل مثلث قرار بگیر و با امید و استواری روح را احضار کن:



تصویر ۱۲۵: دایره جادو

«ای امپراتور لوسیفر، ارباب ارواح سرکش، صدراعظم تولوسی فیوج روفوکال بزرگ را احضار می‌نمایم. از تو تقاضا دارم که عنایت را از من دریغ مداری، زیرا میل دارم پیمانی با او ببندم. همچنین تقاضا می‌کنم که شاهزاده بعلزوب حامی من در

این معامله باشد. ای عشتروت، ای کنت بزرگ، تو هم به من لطف کن و اگر ممکن است کاری بکن که لوسی نیوج بزرگ با شکل انسانی و بدون بوی کریه نزد من ظاهر شود و طبق پیمانی که آماده‌ام یا او ببندم، تمام ثروت مورد نیازم را به من عطا کند. «ای لوسی فیوج بزرگ التماس می‌کنم، هرکجا را که اکنون مکان داری، ترک نما و نزد من بیا و با من گفتگو کن. اگر به میل خود پیشم نیایی، تو را با نیروی خداوند حی، پسر و روح القدس مجبور خواهم کرد. بی‌درنگ نزد من بشتاب، اگر نه تو را با قدرت کلمات پرتوانم و کتاب کلید سلیمان که آن را برای رام کردن ارواح سرکش به کار می‌برد، تا ابد زجر خواهم داد، پس هرچه زودتر ظاهر شو وگرنه تو را با کلمات بر قدرت کتاب کلید "دائماً عذاب خواهم داد»

"Aglon Tetagram Vaycheon Stimulamathon Erohares Retragsammathon
Clyoran Icion Esition Existien Eryona Onera Erasyn Moyn Meffias Soter
Emmanuel Sabaoth Adomai:

تو را فرامی‌خوانم، آمین.»

این ورد مقاومت‌ناپذیر هنوز به پایان نرسیده بود لوسی فیوج ظاهر شده چنین می‌گوید:

«من اینجا هستم، چه می‌خواهی، چرا مخل آسایشم می‌شوی؟ پاسخ بده!»
احضارکننده: «می‌خواهم با تو پیمانی ببندم به شرط آنکه هرچه زودتر ثروتی را که می‌خواهم به من دهی، در غیر این صورت با کلمات پرتوان کتاب کلید سلیمان تو را شکنجه خواهم کرد.»

لوسی فیوج بنا به قوانین دیپلماسی تو با آداب مقرر پاسخ خواهد داد:
«من از دستور تو اطاعت نخواهم کرد، مگر آنکه پیمان کنی پس از بیست سال روح و جسمت را به من واگذاری تا من هرطور خواستم با آن رفتار کنم.»

* Key of Solomon: کتابی در باب جادو که منسوب به حضرت سلیمان است، ولی پیدایش آن عملاً از قرون وسطی است. یکی از رساله‌های مردم‌پسند در قرون وسطی بوده و حاوی دستورات و توصیه‌هایی است در مورد احضارات، درباره مقررات لباس و عطریات و آتش و ابزار و آنچه مورد نیاز جادوگر است و همچنین جزئیات مفصل درباره ساختن دایره جادویی یا مندل. (Dictionary of Occult)

نکته بحرانی همین جاست. جادوگر باید مواظب باشد و به هیچ وجه نه خود را تسلیم کند و نه تعهدی به عهده بگیرد. او می بایستی لوسی فیوج را وادار به اطاعت کند، بدون آنکه خود قولی به او بدهد.

ولی این ترفندها زیاد هم سودمند نیست، چون دوزخ بدون پاداش چیزی نخواهد داد.

به روایت کتاب سیاه، روش تسخیر این صخره تسخیرناپذیر چنین است: عهدنامه خود را به بیرون از دایره پرتاب کن، این پیمان باید روی پوست آهوی تازه و استفاده نشده نوشته شود، باید با خون خود امضا کنی. متن عهدنامه چنین است: «من به لوسی فیوج بزرگ قول می دهم پس از بیست سال در برابر گنجهایی که به من سپرده است پاداشی بدهم.» لوسی فیوج ابتدا این سند نامربوط و بی اعتبار را نخواهد پذیرفت، اما جادوگر باید پافشاری کند و با خواندن اوراد احضار و کلمات دیرشکن کتاب کلید سلیمان بار دیگر لوسی فیوج را حاضر کند.

«چرا مرا عذاب می دهی، اگر راحتم بگذاری، گنجی را که همین نزدیکی هست به تو خواهم سپرد، مشروط بر آنکه نخستین دوشنبه هرماه مبلغی پول وقف من کنی، دیگر آنکه هفته ای یکبار بین ساعت ده شب تا دو صبح با من دیدار کنی. عهدنامه را که مهر کرده ام بردار و بدان اگر بر سر قولت نباشی پس از بیست سال مال من خواهی بود.» در اینکه این کتاب سیاه ما، همه حقیقت را گفته باشد کمی تردید هست، زیرا به گفته او، لوسی فیوج به سهولت امضای خود را تسلیم می کند، در حالی که شیطان ها معمولاً امضا و عهدنامه را پیش خود نگه می دارند و دیگر آنکه شرایط پیشنهادی زیاد هم به مذاق دوزخ خوشایند نیست و لوسی فیوج حتی طلب یک نسخه از سند عهدنامه را نمی کند. لوسی فیوج در هیئتی ظاهر می شود که در تصویر ۱۲۲ داده شده. مهر و خاتم او هم در این تصویر دیده می شود. جادوگر پاسخ می دهد: «با پیشنهادت موافقم، به شرط آنکه جای گنجی را که قول دادی به من نشان دهی زیرا من بی رنگ می خواهم آن را تصاحب کنم.»

لوسی فیوح: «دنبال من بیا و گنجی را که به تو نشان خواهم داد، بردار.»
(تصویر ۱۲۶)



تصویر ۱۲۶: شیطان به گنج پنهان شده اشاره می‌کند

در اینجا جادوگر از نقطه‌ای که در تصویر ۱۲۵ نشان داده شده از مثلث خارج می‌شود و دنبال روح خبیث به سوی ثروتی که آن را با ترکیه جادویی لمس خواهد کرد می‌رود. در آنجا عهدنامه را روی گنج می‌گذارد و تا آنجا که توان دارد از این گنج برمی‌دارد و عقب عقب به طرف مثلث برمی‌گردد و با این کلمات روح را مریخص می‌کند:

«ای لوسی فیوج بزرگ، من از تو بسیار خشنودم، اکنون می‌گذارم راحت باشی و هر جا که میل داری بروی، البته بدون سر و صدا و بوی کریه.»
این راه بسیار آسان و آسوار حضور نیروهای شیطانی و ثروتمند شدن است. در کتابهای «سیاه» دنگی آسناهای پیچیده‌تری تجویز شده است. ولی روش «مرغ سیاه» هم هست که خاصیتش در سادگی آن است. بنا به روایت مؤلف آن، جادوگر باید مرغ سیاهی را که هرگز تخم نکرده است با خود بردارد و بر سر تقاطع دو جاده بایستد و درست در نیمه شب مرغ را دونیمه کند و این کلمات را به زبان آورد:

"Eliom, Essaim frugativi et appellavi"

آنگاه رو به مشرق کرده زانو بزند و در حالی که یک چوب سرو در مقابل خود گرفته اوراد احضار را بخواند و «او» بی‌درنگ در مقابلش می‌ایستد. (تصویر ۱۲۷)
حضرت سلیمان، استاد همه معاملات با جهان زیرین خوانده می‌شد و بسیاری از متون «احضارات ابداعی» او در میان جادوگران دست به دست می‌گشت.
کلمات این متون عبری است که با حروف لاتین نوشته شده. (تصویر ۱۲۸)
بنا به تجویز پیترو آبانو مهر شاتیم سلیمان هم یکی از مؤثرترین تدابیر فراخواندن ارواح هوایی است و باید موقعی که ماه به قرص کامل می‌رسد، اجرا شود. (تصویر ۱۲۹)

طرح جادویی دیگری که آبانو برای احضار ارواح نیک تجویز می‌کند، چهار دایره متحدالمرکز است که باید در نخستین ساعت روز خدا «یکشنبه» در فصل بهار به کار گرفته شود. به واسطه نام وارکان (Varcan) شاه-ملک خداوند، موکل بر هوا،



تصویر ۱۲۷: گشودن یک رمز شیطانی

SALOMONIS (CITATIO)

(חֲסִידֵי שְׁלֹמֹה הַמֶּלֶךְ הַחָכָם)



XYWOLEH.VAY.BAREC
HET.VAY.YOMAR.HA.ELOHE
ELOHIM.ASCHER.TYWOHE
HYTHALE.CHUABOTAYLEP
HA.NAWABRA.HAMVEYS.HA
HAKLA.ELOHIM.HARO.HE
OTYMEO.DY.ADDHAYON
HAZZE.HAMALECH.HAGO

تصویر ۱۲۸: افتون سلیمان



تصویر ۱۲۹: دایره بزرگ جادویی

این به ظاهر یک دایره جادویی سفید است، توس، آنداس و سینابل، مشاورین و خادمان مقدس او هستند. آبانو می گوید: «فرشتگان اعظم یکشنبه «روز خدا»، میکائیل، داروئیل و هوراتاپل هستند و باد شمال آنها را به این سو و آن سو می برد. این ملائک را می توان توسط مراسم جادویی که با آتش زدن و بخور نیزه ماهی انجام می شود، فراخواند.»

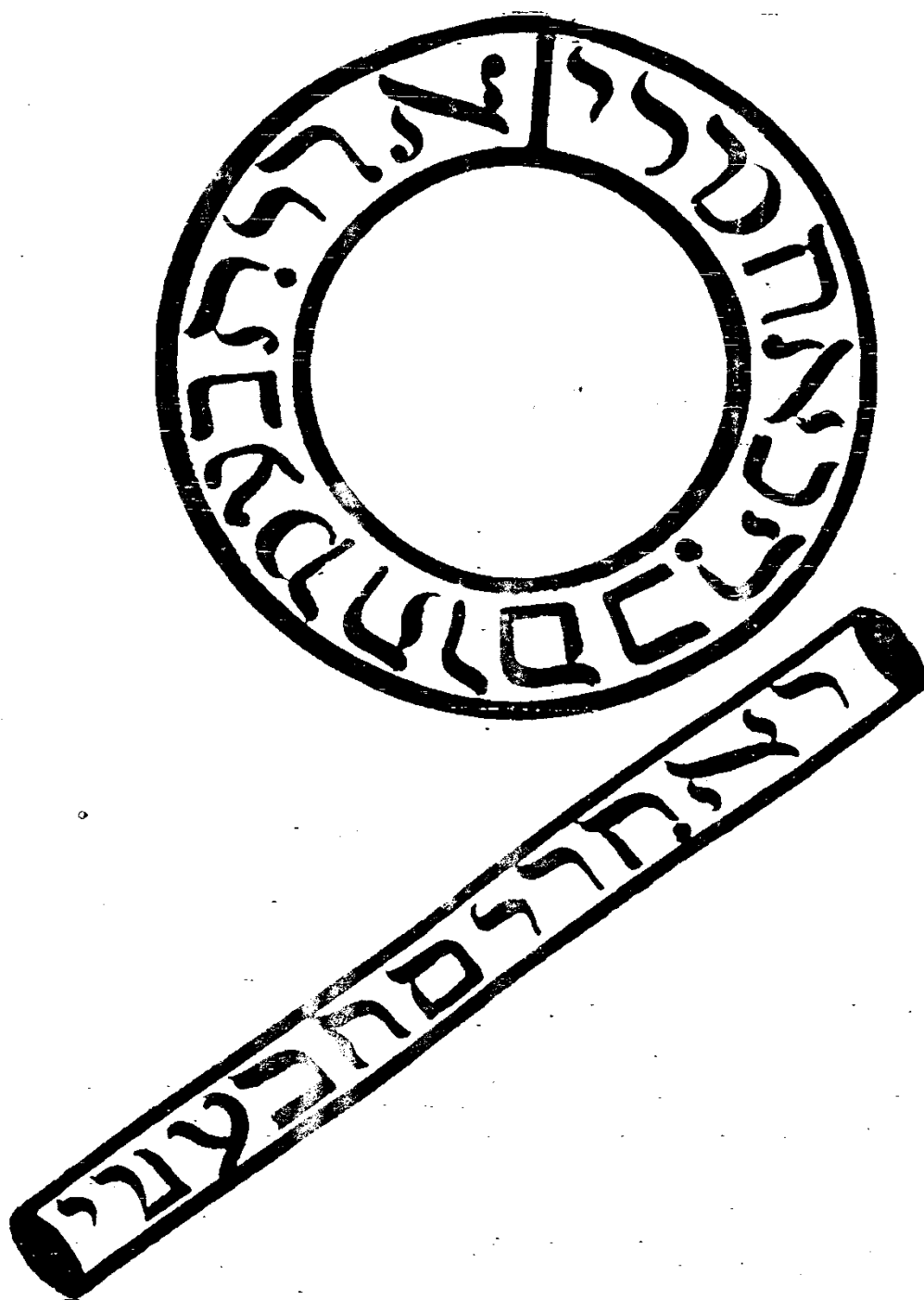
این نوع دوائر و علائم جادویی را می توان در کتابهای سیاه بسیار نادر همچون

«آلبرت کوچک» و «اژدهای سرخ» که به خطا منسوب به پاپ انوریوس است، یافت. بویژه در کارهایی که منسوب به بزرگ جادوگر، دکتر یوهان فاوست است، می‌توان نمادها و علائم فریبنده و خیال‌انگیزی دید.

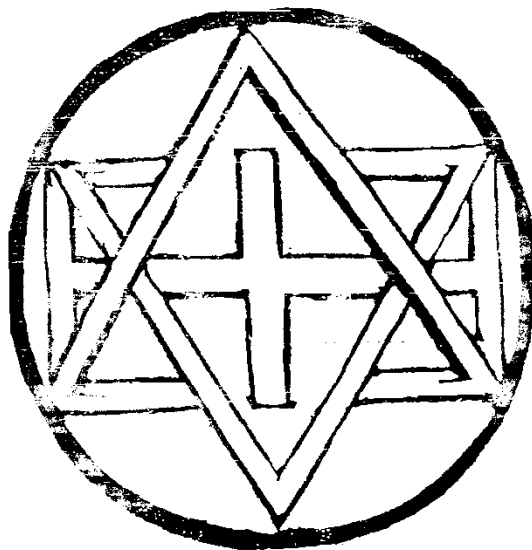
ترجمه و تفسیرهای گوناگونی از رساله دکتر فاوست «Höllenzwang» (جبر جهنم) وجود دارد که گفته می‌شود در دوره پاپ الکساندر ششم (۱۵۰۳-۱۴۹۲) در رم چاپ شده است.

آنچه مسلم است اینکه فاوست تا سال ۱۵۲۵ یا حتی ۱۵۳۰ به علوم مکتومه نپرداخته بود، و همین حقیقتی است که این رساله کوچک را مورد شک قرار می‌دهد. به هر حال در این رساله ترسیمات جادویی بسیار نابی وجود دارد. تصویر ۱۳۰ دایره و چوب جادویی فاوست را نشان می‌دهد که با حروف عبری بر آنها نوشته شده است. نمونه دیگری از همین رساله «Höllenzwang» بدون تاریخ در مجموعه یکی از عالمان علوم مکتوم قرن نوزدهم یافت شده. در صفحه عنوان کتاب تصویری تخیلی از ساحر مشهور ماگوس ماکسیموس، از کرندلینگن یا کنتیلینگن چاپ شده. یکی دیگر از این کتابهای سیاه را که به دکتر فاوست نسبت می‌دهند، در شهر پاسو و در تاریخ ۱۴۰۷، یعنی قبل از اختراع چاپ و در حدود صد سال پیش از تولد فاوست، با تایپهای متحرک به چاپ رسیده است. این کتاب حاوی دایره‌ای جالب و ماهرانه است که صلیب بخشی از طرح آن را که کاملاً غیرمذهبی است تشکیل می‌دهد. احتمالاً منظور از این ترکیب اغفال شیطان بوده است. (تصویر ۱۳۱)

"شیخ دریایی بزرگ و پر قدرت" عنوان کتاب سیاه دیگری منسوب به دکتر فاوست است که در سال ۱۶۹۲ در آمستردام به چاپ رسیده و در فروشگاه هولبک بوکر در کیبج‌بریج عرضه شده است. دکتر فاوست در مقدمه آن شرح مختصری از معاملاتش با بعلزبوب و اینکه چگونه نامبرده روحی به نام مفیستوفلس را به خدمت او فرستاده است عنوان کرده می‌گوید: «فقط آنهایی که در تعصبات خود سنگر گرفته



تصویر ۱۳۰: دایره و رمز جادویی دکتر فاستوس



تصویر ۱۳۱: دایره جادو

منکر وجود چنین پیمانهای هستند، ممکن است در قبول این چیزها شک کنند. ساختن طلسم این دایره کار بسیار دشواری است، چون باید روی صفحه فلزی کنده شود و با هر ضربه چکش این ورد به زبان آورده شود: در برابر ارواح خبیث و شیطانها نیرومند شو.

مثلث داخل دایره باید با زنجیرهایی ساخته شود که از چوبه دار کنده شده و با میخهایی محکم شود که در پیشانی مجرمین معدوم روی چرخ مجازات بنا شکنجه‌های هول‌انگیز دیگر فرو رفته است. (تصویر ۱۳۲)

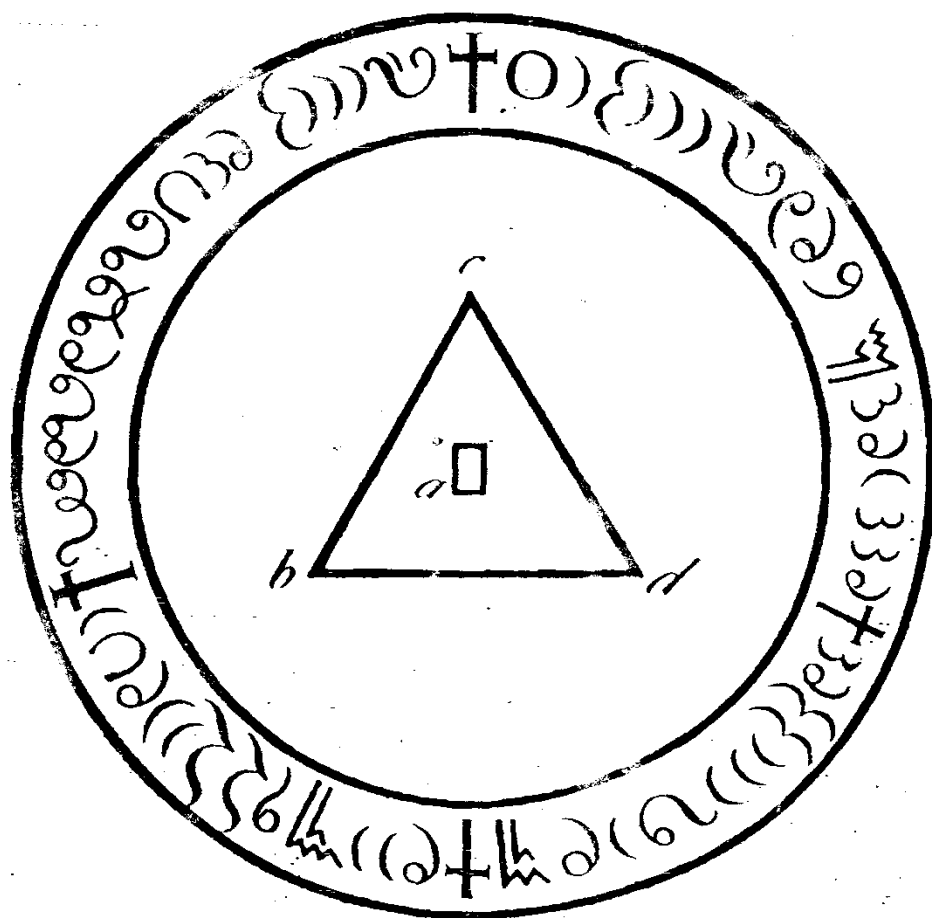
سپس جادوگر رو به سری خداوند کرده با خلوص کامل دعاهای معبد را تلاوت می‌کند که با بانگ و فریادهایی توأم است:

"ya ge tu y ge sy San mim ta chu"

و پس از یک آیین بلندبالا، به شیطان لعنت می‌فرستد: «ای سگ جهنم، ای روح، ای

سرنگون در لعنت ابدی دوزخ، مرا ببین که چه شجاعانه در برابر خیل خشم و انتقام
شیطانی ایستاده‌ام» و از اینگونه لاف و گافها، تا زمانی که ابلیس آرزوی جادوگر را
برآورده نکرده باید سه بار به او لعنت فرستاد، و با عباراتی زشت و سهمناک او را
روانه کرد و کتاب در خاتمه چنین می‌گوید:

«پس از آنکه پول و جواهرات را تصاحب کردی و لوسیفر هم ناپدید شد، شکر
خداوند را به جای آر، دعایی بخوان، مال و ثروت را بردار و روانه دیاری دیگر شو،



تصویر ۱۳۲: دایره جادو

همیشه مؤمن و پرهیزکار بمان و فقیران و نوآیین‌ها و تازه‌کیش‌ها را هم فراموش مکن.»

کتاب "ازدهای سرخ" و کتاب "سیاه پاپ انوریوس" ارواح مهم و برجسته دوزخ را چنین معرفی می‌کنند:

لوسیفر، امپراتور دوزخ است، علامت او یک سر چهارشاخ است.

شاهزاده بعنزوب، نیمرخ زشت و ناخوشایند دارد.

گراندوک عشروت، زیانش را درآورده، گویی به چیزهای بی‌فایده‌ای همچون

این علامت‌ها دهن کجی می‌کند.

لوسی فوریج، صدراعظم دوزخ بیشتر شباهت به سرخ‌پوستان آمریکایی دارد.

ساناناچیا، رئیس ارتش با شکلی شبیه یک حشره امضا می‌کند.

علامت مهرآگالیارپت، ژنرال ارتش شکل دوسر است. (تصویر ۱۲۲)

فلورتی، سرتیپ ارتش با شکل بسیار ناشیانه‌ای که به شکل یک سم اسب و

نیمرخ خشن است نمایانده می‌شود به طوری که نام شاعرانه فلورتی هیچ تناسبی با او ندارد.

امضا و نشانه فرمانده تیپ سارگاتاناس یک پروانه دوزخی است و فیلدمارشال

بنیزوس یک برگ و موجودی را که نیمه حشره و نیمه کودک است به عنوان

علامت امضای خود برگزیده. این شبه صائب‌منصبان زیاد هم ترسناک به نظر

نمی‌رسند و بیشتر شبیه کاریکاتورهایی هستند که یک طنزنویس بی‌باک از عده‌ای

کشیده باشند. (تصویر ۱۲۴)

نecromancy یا احضار مردگان به وسیله جادوگر، با احضار شیاطین رابطه

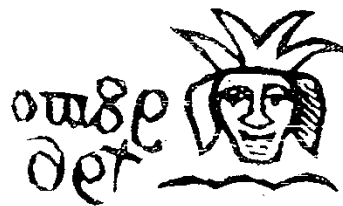
نزدیکی دارد. مردگان به درخت است احضارکننده از قبر خود برمی‌خیزند و از آینده

به او خبر می‌دهند و یا جای گنج‌هایی را که در زمان حیات خود مخفی کرده‌اند

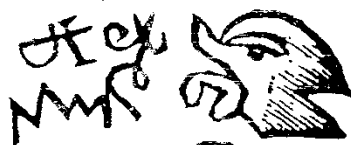
آشکار می‌کنند. مردگان هم گاهی بدون احضار قبلی در شب ظاهر می‌شوند و گاهی

هم به طور مرموزی دسته‌جمعی در شهر وحشت‌زده به راه می‌افتند.

LUCIFER,
Empereur.



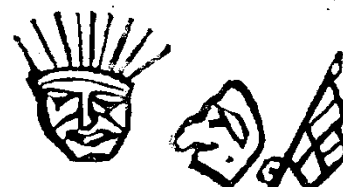
BELZÉBUT,
Prince.



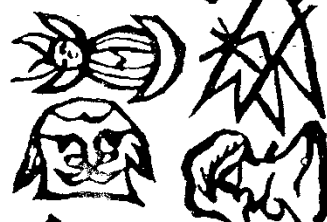
ASTAROT,
Grand-duc.



LUCIFUGE,
prem. Ministr.



SATANACHIA,
grand général.



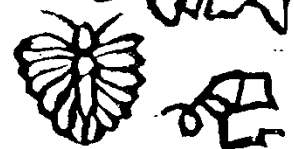
AGALIAREPT.,
aussi général.



FLEURETY,
lieutenantgén.



SARGATANAS,
brigadier.



NEBIROS,
mar. de camp.



تصویر ۱۳۳: تصاویری از دمونها



تصویر ۱۳۴: فیلسوفی که به جادو اعتقادی ندارد.

این باور قدیمی هنوز در میان کشورهای ساحل مدیترانه زنده است و ساکنین این شهرها به محض فرارسیدن شب از ترس اشباح سرگردان به خانه‌های خود پناه می‌برند. گاهی هم این اشباح بسیار وراج و حرافند، به طوری که این موضوع وحشت ظهورشان را بیش از پیش افزایش می‌دهد مثلاً در هاملت شکسپیر «مردۀ کفن پوش در خیابانهای رومی جینگ می‌زد و وراجی می‌کرد».

اشباح در قبر خود آرام نمی‌گیرند، زیرا در طول حیاتشان اعمال شری از آنها سرزده و یا آنکه از انجام امور مهمی غفلت ورزیده‌اند و یا سَری را با خود به گور برده‌اند. آنها برمی‌گردند، ولی از آنجا که زندگی را وداع گفته‌اند رفتاری غیرطبیعی و غیرقابل درک دارند. آنها صندوقچه‌های پولشان را حفاظت می‌کنند و در عین حال قادر نیستند محل اختفای آنها را فاش کنند، به این دلیل است که خیره نگاه می‌کنند، زیر لب چیزی می‌گویند و من می‌کنند و بی حرکت برجا می‌مانند. آنها بدون آنکه پاهایشان را حرکت دهند، راه می‌روند، به جاهایی که در زمان حیات علاقه‌مند بوده‌اند رفت و آمد می‌کنند و نمی‌توانند خوشی‌های زندگی را که اکنون برایشان بیگانه شده است، فراموش کنند. روی صندلی‌های راحتی کنار آتش می‌نشینند و با دستهای نیمه‌پوسیده می‌کوشند پیم خود را که هنوز همانجا افتاده بردارند.

گاهی هم کارهایشان کاملاً نامعقول به نظر می‌رسد، می‌خواهند همان اعمالی را که در زمان حیات انجام داده‌اند دوباره انجام دهند، ولی با رفتاری که برای خاکیان عجیب است، عزیزان خود را می‌ترسانند. احضارکننده‌ها روشهایی برای حفظ آزمایش و کنترل آنها در اختیار دارند. ارواح باید صیادقانه به پرسشهای آنها پاسخ دهند، و هنگامی که آنها را مرخص می‌کنند، ملزم‌اند به گورهای خود بازگردند.

خاک پوسیده درون تابوت، بار دیگر از کلام سحرآمیز جادوگر شکل می‌گیرد و از گذشته‌ای بسیار دور و فراموش شده از قبر برمی‌خیزد. ادوارد کلی (Edward Kelly) - یا همان تالبوت مشهور - یکی از احضارکنندگان ارواح بود. این مرد چنان نفوذی بر دکتر جان دی داشت، که این دانشمند معروف انگلستان را ترک کرد و در

پی او به دنبال ماجراجویی‌های کیمیاگری و علوم خفیه به راه افتاد. ادوارد کلی در سال ۱۵۹۷ هنگام فرار از زندان درگذشت، دکتر دی به وطن بازگشت و خاطرات خود را تحت عنوان "روایتی راستین و معتبر از آنچه که سالها بین دکتر دی و ارواح گذشت"، نوشت و در سال ۱۶۵۹ منتشر کرد. گرچه دکتر دی در این کتاب از تجربه خود در احضار ارواح سخنی به میان نیاورده است، معه‌ذا معروف است که او و کلی قبل از ترک انگلستان، مرده‌ای را در یک قبرستان متروک قرار داده بودند و گراورری کهنه که حتی بی‌پیرایگی نیز قادر نیست تأثیر مرگبار آن را از بین ببرد، دکتر دی و کلی را نشان می‌دهد که نزدیک هم درون دایره‌ای جادویی ایستاده‌اند. کلی عصای سحرآمیز خود را به دست دارد و مشغول خواندن کتاب سیاه است، در حالی که دکتر دی وحشت‌زده مشعل روشنی را بالای سر گرفته، و مرده پیچیده در کفن راست در برابر آنها ایستاده است (تصویر ۱۳۵). کلمات رافائل، رائل، میراتون، تارمیل و رکس هم به طور مشخص و مجزا از هم درون دایره نوشته شده‌اند و این دال بر آن است که بار دیگر فرشتگان مقدس جادوی سفید مورد سوءاستفاده قرار گرفته‌اند.

در کتاب "ازدهای سرخ" عجیب‌ترین روش فراخواندن مرده را می‌بینیم. در فصل «فن گفتگو با مرده» گفته شده است که یک احضارکننده راستین مجبور است که در مراسم عشاء ربانی شب کریسمس و آن هم دقیقاً در نیمه شب حضور به هم رساند. هنگامی که کشیش جام محتوی نان و شراب مقدس را با دو دست گرفت و بلند کرد، او باید تعظیم کند و با نجوایی آهسته بگوید: «Exurgent mortui et ad me veniunt» (مرده برخیز و نزد من بیا). آنگاه احضارکننده باید از کلیسا خارج شود و به نزدیکترین گورستان برود و در کنار نخستین سنگ قبر بگوید: «ای نیروهای دوزخی، ای کسانی که فتنه و آشوب بر کائنات نازل می‌کنید از موطن تیره و تاریک خود به آن سوی رود «ستیکس» بیرون شوید.» پس از چند لحظه سکوت دوباره می‌گوید: «تقاضا می‌کنم، به نام شاه شاهان، کسی را که فرامی‌خوانیم اگر در اختیار



تصویر ۱۳۵: جان دی و ادوارد کلی مرده‌ای را زنده می‌کنند

شماست، اجازه دهید در ساعتی که تعیین می‌کنم نزد من ظاهر شود.» سپس مشتی خاک را بردارد و چنانکه گویی بدر می‌باشد آن را پراکند و در تمام مدت زیر لب چنین بگوید:

«آنکه خاک شده است از خواب خویش بیدار شود و از میان خاک خود برخیزد و به نام «پدر» همه بشریت به پرسشهای من پاسخ دهد.»

آنگاه باید زانوانش را خم کند، چشمانش را رو به سوی شرق بگرداند و در همین حال بماند تا «دروازه خورشید گشوده شود». سپس دو استخوان مرده را برداشته از آنها صلیبی به شکل صلیب سنت آندره* درست کند. آنگاه باید از گورستان خارج شده استخوانها را درون نخستین کلیسایی که می‌رسد پرت کند، و رو به سوی شمال نماید و دقیقاً پس از پیسودن چهل و یک هزار و نهصد گام طاقباز روی زمین دراز بکشد، دستهایش را روی زانوانش بگذارد، چشمها را در جهت مهتاب به آسمان بدوزد و در همین حال مرده را احضار کند و بگوید:

"Ego sum, te peto et vedere queo"

«شیخ دو دم ظاهر خواهد شد.» برای مرخص کردن مرده هم باید بگوید:

«خوشحالم که نزد من بودی، اکنون به قلمرو پادشاهی برگزیدگان بازگرد.»

سپس جادوگر باید محل راترک کرده دوباره بر سر همان قبری بازگردد که کارش را از آن آغاز کرده بود، و با دست چپ بر سنگ آن صلیبی رسم کند.

دستورات کتاب با این عبارات خاتمه می‌یابد:

«می‌باید کوچکترین جزئی از این دستورات را فراموش کنی، والا خطر سقوط در

قعر دوزخ تهدیدت می‌کند.» (تصویر ۱۲۶)

✱ St. Andrew's Cross یا Crux decussata از دو میله یا چوب مورب به شکل ضربدر x ساخته می‌شود.



تصویر ۱۳۶: تصویری از دکتر فاستوس

چهره‌ها

مغ‌ها

ما مغها را عالمان علوم مکتومه و اساتید معرفت باطنی و رمزی می‌شناسیم، که دانش خود را به نفع خویش و سایر هم‌نوعانشان به کار می‌گیرند.

مغ «جادوگر سفیدی» است که به غور و تأمل در طبیعت، بیش از شگفتی‌ها علاقه‌مند است، و با همین تأملات قادر است در چیزهایی که برای دیگران عادی و آشناست نیروهای فعالی را کشف نماید.

برای او قدرت خداوند تنها در ذات «احدیت» متمرکز نیست، بلکه آن را در هر موجودی از کائنات می‌یابد. سه دانای شرقی که به دنبال ستاره عیسی مسیح (ع) رفتند، مغ بودند. قرن‌هاست که این سه مغ فکر حکیمان و عالمان دین را به خود مشغول کرده‌اند. عده‌ای گفتند که آنها اخترگویانی بوده‌اند که پس از دیدن مسیح (ع)، از دانش ناقص خود دست برداشتند، اما دیگران تأکید بر این داشتند که آنها فرزندگان راستینی بودند که در پی نشانی آسمانی که آنها را تا آخور بیت‌الرحم هدایت کرد، روان شدند. بی‌گمان آنها پی برده بودند که این نه نشانه یک ستاره

واقعی در آسمان، که نوری ست جاذب نور درون یا ضمیر روشن آنها. پادشاهان و فرمانروایان امپراتوری‌های مشرق‌زمین، غالباً چنین مغهایی را در دربار خود داشتند. آنها مشاور شاه بودند و در زمان قحطی و گرسنگی، بیماری‌های همه‌گیر و جنگ، نظر و کلام آنها بلای نازل شده را متوقف می‌کرد. درحقیقت، برخلاف رمالان و جادوگران که بنیان جامعه را می‌ساییدند و سست می‌کردند، مغان رهبران روحانی اجتماع و منادیان پیامبران بودند. ولی سرانجام قدرت آنها نیز از میان رفت و توانایی‌ها و ویژگی‌هایشان به‌قدیسین دین جدید نسبت داده شد. علم دین با این ادعا راسخ که از نوری‌ها و اعمال غیرمقبول عامه‌پسندی برخوامد خاصیت، هیچ تفاوتی بین مغها و ساحره‌ها و جادوگران قائل نبود. گرچه مغان دیگر موقعیت رسمی نداشتند، بازهم اولیاء کلیسا، بیشتر آیین و اعتقاد پاکانی آنها را محکوم می‌نمودند تا دانش و معرفت آنها را. همان تکه‌های کوچک اما پربهایی که از فرهنگ و روایات باستانی گردآوری و در کنار هم چیده شده تا موزائیک جهان‌نور را به‌وجود آورد.

جادوی باستانی، در طول رنسانس قدرت دوباره‌ای یافت. تعالیم الحادی، گرچه در محدوده دین، پیچیده‌ترین و اسرارآمیزترین اجزای اندیشه بشری را دربرمی‌گرفت، بشیاری مشتاقانه به‌سراغ دانشی می‌شناختند که پیش از آن ممنوع بود. ماشین چاپ با سرعت تمام به‌کار افتاده و قبل از سال ۱۵۰۰ سیل هشت میلیون کتاب تمام اروپا را فراگرفته بود. در میان این کتابها گذشته از انجیل و آثار قابل قبول یونانی، آثاری یافت می‌شد که به‌شدت رنگ و بوی جادویی داشت. در این میان، فنون پیشگویی از ارجح والایی برخوردار بود: کف‌بینی، اخترگویی و طالع‌بینی، قیافه‌شناسی و دیگر فنون مکتومه بسیار رایج شد. حتی اوراد جادویی و احضار ارواح خیر و شر مورد قبول نویسندگانی قرار گرفت که عقاید خود را درباره موضوعاتی که قبلاً جزم کلیسا آنها را تکفیر کرده بود، ابراز می‌داشتند. مردم بیش از هر زمان دیگر مفتون شرق شدند. صلیبیون، شرق و غرب را به‌هم

تزدیکتر کرده بودند و با گسترش تجارت از سراسر سواحل دریای مدیترانه، دیگر، اسرار مشرق‌زمین دست‌نیافتنی و درک‌نشدنی به‌نظر نمی‌رسید. از سوی دیگر با کشف آمریکا، موازنه اروپا به‌هم خورد. انقلاب اجتماعی نهفته در جنگ دهقانان آلمان، گسترش سیاسی خاندان هابسبورگ، بحران اقتصادی که تورم ناشی از طلای وارداتی از قاره جدید به آن دامن می‌زد و خطر تهاجمات متمادی ترکها، جو بی‌ثباتی را در اروپا به‌وجود آورده بود.

همین عوامل ساخت جامعه را تضعیف می‌کرد و برای اندیشه‌های نو و یا سرکوب‌شده راهی باز می‌نمود.

جادو به‌صورت رشته متمایزی در علوم درآمد و مغ هم‌گرچه محروم از عظمت و طمطراق گذشته خود، اما به‌هرحال وارد جامعه مسیحی شد. همزمان با این اوضاع، فریاد متقدین هم برخاست، و کسانی را که معجزات جادویی را باور داشتند به‌باد طعنه و مسخره می‌گرفت. فلسفه شکاکیت برای تحسین بلاهت و نادانی بیان خاصی یافت: همه چیز بی‌هوده و بوج است، بشر گناهکار و در عین حال ساده‌لوح و ابله است. و کسانی هم که کتابهای سحر و جادو را می‌خریدند، اما درک نمی‌کردند، به‌خود می‌خندیدند.

سیاستیان برانت در اثرش به‌نا "کشتی ابلهان" (Ship of fools) ادعا می‌کند که در میان ابلهان او احمقترین است چون صاحب تعداد بی‌شمار کتابهای سحر و جادوست که نه آنها را می‌خواند و نه می‌تواند مطالبشان را درک کند. جادو، مردان دین و کلیسا را هم به‌گرداب علوم سری و ماوراء طبیعی خود کشانده بود.

تریتیمیوس (Trithemius) (۱۴۶۲-۱۵۱۶) راهب سلک سنت بندیکت، پس از آنکه خود درباره نامهای ملانک و حکومتشان و در باب حروف رمزی کابالستی چندین رساله نوشت، آگربیا را نیز تشویق به نوشتن درباره جادو می‌کرد. در رساله «سه کتاب در باب فلسفه علوم مکتوم» اثر آگربیا راهنمایی‌ها و دستوراتی هم برای

جادوگران و معجزه‌آفرینان می‌یابیم. اگر بیا صفای باطن و «تعالی» را توصیه می‌نماید. استعداد و قوه نفس یگانه سولد اعجاز و شگفتی است «که وقتی به وسیله ارتباط بیش از حد با گوشت و خون مضمحل و به وسیله نفس حساس جسم اشغال شود، لیاقت فرمان دادن به جوهرهای معنوی و الهی را نخواهد داشت».

البته فراموش نکنیم که با وجود این احکام اخلاقی، معجزات به صورت اموری دنیوی و مادی درآمده بودند. مغ رنسانسی و دانای قدیمی در یک باور مشترک بودند و آن اینکه در جهان مرئی و نامرئی، نیروهای جادویی وجود دارند؛ نیروهایی که می‌توان آنها را برای مقاصد خیر و همچنین شر در اختیار گرفت و هدایت کرد. و بیشتر به خاطر تضاد بین همین خیر و شر است که نمی‌توان توصیف روشنی از مغ غربی به دست داد. مثلاً فاوست، ساحر و افسونگر «سیاه» از همان نیروهایی بهره می‌گرفت که پاراسلسوس «جادوگر سفید». به طور کلی تمایز بین شارلاتان و حکیم که هر دو هم مروج جادو هستند، زیاد هم قاطع نیست. با وجود این حتی بدترین آنها هم نفوذ خیراندیشانه اعمال می‌کرد. افسون آنها توجه و علاقه به رمز و راز طبیعت را برمی‌انگیخت و نگرش انتقادی شکاکان را به مبارزه می‌طلبید.

آنها با نشان دادن اینکه هر فرد قادر است تنها و بدون حامی و فقط با اتکا به نیروی هوش و فراست و دانش خود کارهای بزرگی انجام دهد، اختلافات و تمایزات اجتماعی را از میان می‌بردند.

اگر «صفا و تعالی» مهم‌تر از پرهیزکاری، دین‌داری و سرسپردگی باشد، پس شأن و مقام و نژاد و دین ملاک نیستند. پرداختن به جادو باعث ترغیب یادگیری زبانها و علوم قدیمی و بالاتر از همه محرک علوم تجربی به طور اعم شد. از این زاویه و با این دید، نه تنها دیگر نمی‌توان جادو را کاری گناه‌آلود و کاذب نامید، بلکه باید آن را یکی از عمده‌ترین مروجین فعالیت ذهنی جهان غرب به شمار آورد.

با ارائه چند بیوگرافی از مدافعین مشهور علوم مکتومه، ویژگی‌های بارز مغان را بهتر می‌توان توصیف نمود.

پیکو دلا میراندولا (Pico della Mirandola)

(۱۴۹۴-۱۴۶۳)

یک حکاکی روی چوب که از روی «چهره آسمانی» اثر پورتا بازسازی شده با توصیفی از خصوصیات پیکو همراه است: پوست او به رنگ زرد بود و لطیف، هیكلی متناسب و چشمانی ریز داشت که سفیدی آن‌ها نیز به زردی می‌زد. صورتش باریک بود و بینی‌اش قلمی، لبانش ظریف و چهره‌اش جوان، بسیار زیبا و فرشته‌سان. (تصویر ۱۳۷)

پورتا با ایتالیایی برطنین و قلنبه می‌گوید: «Fu di tanta altezza d'ingegno» که می‌توان مفهوم آن را چنین ترجمه کرد که پیکو مغرور و جسور بود. «یاد او چون ققنوس جاودانی است، سخن و آثارش پر باز و فراوان و خود فیلسوف و ریاضی‌دان بود، در رموز علم الهیات راه درازی را پوییده بود. او ظریف‌ترین و برازنده‌ترین جامه‌ها را می‌پوشید. بسیار اندک می‌خورد و کم می‌نوشت. آن همه تحصیل علم و فراگیری مداوم، بدون استراحت، او را از پای درآورد و در عنقوان جوانی درگذشت.»

پیکو کنت میراندولا در سال ۱۴۶۳ در قصر میراندولا در نزدیکی مودنا تولد یافت. پیشرفت سریع و زودرس او خود نوعی اعجاز به شمار می‌رود، که تنها قابل قیاس با ماساچیو (Masaccio) نقاش است که در بیست و هفت سالگی، پس از آنکه جنبشی در هنرهای تجسمی به وجود آورد، دیده از جهان فرو بست.

پیکو در بیست و چهار سالگی عازم رم شد تا نهصد رساله خود را در معرض بحث و قضاوت همگانی قرار دهد. بسیاری از این نهصد رساله در ربط به جادو و کابالا بود. کابالا مکتبی از عقاید و اصول سری است که در فصول بعد به تفصیل از آن سخن خواهیم گفت. این سیستم مکتوم برای اثبات الوهیت مسیح (ع) بود. اما طرح‌های پیکو مورد قبول کلیسا واقع نشد. پاپ اینوسنس هشتم - که قبلاً برخورد



تصویر ۱۳۷: تصویری در پیکودلا میراندولا

خشن او را با جادو دیده‌ایم. هیأتی را مأمور رسیدگی به تئوری‌های پیکو کرد که رأی صادره از سوی این هیأت با پیکو موافق نبود: چهار رساله الحادی و بی‌پروا تشخیص داده شد، شش رساله، گرچه با شدتی کمتر اما محکوم و مورد اعتراض قرار گرفت، و سه رساله دیگر کذب محض، کفرآمیز و نادرست نامیده شد.

پیکو در آثارش پیشگویی آینده را از طریق رؤیا، زنان غیبگو، ارواح، تفأل و همچنین پیشگویی با پرندگان و امعاء و احشاء حیوانات قربانی مورد تأیید قرار داده است. در روش اخیر که بی‌چون و چرا پاگانی به حساب می‌آمد، مسلماً نمی‌توانست مورد قبول اولیای کلیسای روم قرار گیرد. تأکید او بر مکاشفات و الهامات کلدانی‌ها، سرودهای ارفئوسی و غیره از همین ردیف بودند. بعضی از نظریات پیکو حاوی نکات فلسفه نوافلاطونی است، یعنی مانند پروکلس^{*} از خدایان جوان و جدید حرف می‌زند.

ولی هدف غایی پیکو تنها احیای عقاید جادویی کم و بیش شناخته‌شده قدیمی یا ارائه نظریات جدید در این باره نبود، بلکه اشتیاق او و بالاتر از این و اصلاح کردن فلسفه ارسطویی و افلاطونی مورد تأیید رسمی مقامات بود که عالمان دوره رنسانس دوباره به بررسی آن پرداخته بودند. پیکو تلاش می‌کرد که با یاری گرفتن از کابالا، که آن را از استادان یهودی خود آموخته بود، به مقصود خویش نائل شود. مشکلات پیکو از زمانی آغاز شد که رم رسالات او را محکوم کرد. در سال ۱۴۸۷ او دفاعیه‌ای را منتشر کرد که در طی آن از سیزده نظریه رد شده خود به دفاع پرداخت و داوران هیأت را به بی‌دینی و الحاد متهم کرد و بالاتر از آن در مقدمه این دفاعیه تلویحاً فهماند که آنها از بیان منظور خود به زبان لاتین عاجزند. این موضوع ضربه سنگینی بر «باربارهای انکن» بود و دو اسقف با قدرت تفتیش افکار «حکیم سرکش ما» را به فروتنی و اطاعت واداشتند. یک توقیع یا بول پاپی چاپ رسالات او را

* Proclus = معرب آن پرفلس. از فیلسوفان نوافلاطونی. تعلیمات او نوعی تصرف است که طبق بعضی از روایات تاحدی تحت تأثیر اعمال سحر و جادو و اسرار الوزیس و عقاید کلدانی به‌جود آمده.

تحریم کرد و پیکو ناچار به فرانسه گریخت، اما توسط سفیر پاپ دستگیر و در زندان برجی در ونسن محبوس شد، ولی با وساطت لورنزو دویدیچی و دیگران اجازه یافت تا دوباره به فلورانس بازگردد. پاپ اینوسنس هشتم همچنان خاموش و متخاصم باقی ماند و پیکو تنها از پاپ الکساندر ششم توانست عفونامه و امان‌نامه‌ای در برابر مجمع تفتیش افکار دریافت نماید. البته این درست یک سال قبل از مرگ او در سی و یک سالگی بود که در سال ۱۴۹۴ رخ داد.

تریتمیوس (Trithemius)

(۱۴۶۲-۱۵۱۶)

هنگامی که تریتمیوس دانشجوی هایدلبرگ بود، با استادی مرموز برخورد کرد و علوم سری را از او آموخت. در سال ۱۴۸۲ زمانی که تریتمیوس تصمیم گرفت به شهر زادگاهش تریتنهایم در حومه تریو بازگردد، استادش به او گفت که در طول سفر کلید سرنوشت ساز زندگی اش را خواهد یافت. (تصویر ۱۳۸)

وقتی تریتمیوس در مسیر خود به سپونهایم رسید، به خاطر برف سنگینی که باریده بود، ناچار به دیر راهبان فرقه بندیکتن ها پناه برد. زندگی دیر، او را چنان شیفته کرد که تصمیم گرفت خود نیز راهب شود. و این همان کلیدی بود که استادش پیش بینی کرده بود.

راهب بزرگ دیر در سال ۱۴۸۳ درگذشت و تریتمیوس بیست و دو ساله جانشین وی شد. اوضاع دیر در آن روزها کاملاً از هم پاشیده بود. علاوه بر آنکه قسمتهایی از ساختمان فروریخته بود، دیون دیر، هرج و مرج حاکم بر آن، موانعی بودند که تریتمیوس جوان باید به تنهایی با آنها می جنگید، اما راهب تازه کار توانست اهمال و قصور گذشته را سر و سامان داده نظم و ترتیب را به دیر بازگرداند. طولی نکشید که صومعه بندیکتنی سپونهایم همه جا مشهور شد. تریتمیوس انواع حرفه ها را به راهبان آموخت و آنها را دائماً به کاری مشغول کرد. تهیه کاغذ پوست آهو، نوشتن کتابهایی که نخستین حروف جمله هایش را تذهیب و طلا می کردند و باغبانی از جمله این سرگرمی ها بود. دیون دیر پرداخت شد و بازهم چنان پولی به دست آمد که تریتمیوس توانست دست نویسی های بسیار نادری خریداری نماید. در سال ۱۵۰۳، دوهزار جلد کتاب در کتابخانه دیر گرد آمد، که این در زمان خود کم نظیر بود. مردم از فرانسه، ایتالیا و آلمان به بازدید این مجموعه کمیاب و دیدار راهبی می شتافتند که فضل و تبحرش زبانزد همگان شده بود. شاهان و شاهزادگان،



تصویر ۱۳۸: تریتمیوس

مأمورین مخفی و جاسوسان خود را به سپونهایم می فرستادند. و امپراتور ماکسیمیلیان در امور سیاسی صلاحدید مرد روحانی را می جست. گفته می شود در همان سال ۱۴۸۲ که تریتمیوس تازه وارد دیر شده بود، امپراتور ماکسیمیلیان او را به دربار خود فراخواند تا در مورد مسئله ازدواجش با وی مشورت کند. امپراتریس

ماری دو بورگاندی در حادثه‌ای جان خود را از دست داده بود و امپراتور قصد ازدواج مجدد داشت. بنا به روایت، تریتمیوس به امپراتور گفت که روح همسر فقیدش را باید احضار نمایند و نظری وی را در مورد انتخاب عروس آینده جویا شوند. هنگامی که ماری فراخوانده شد و امپراتریس با تمام شکوه و زیبایی‌های خویش در برابر آنها ایستاد، ماکسیمیلیان سرازیا نشناخته برای در آغوش گرفتن همسرش پا از دایره جادویی بیرون گذاشت و لی چون صاعقه زده‌ها بر زمین افتاد و در همان لحظه شبح نیز ناپدید شد. اما قبل از آنکه از نظر غایب شود، بسیاری از حوادث آینده را فاش کرد و همچنین از جانشین خود، بیانکا استورزا، دختر گالئازو نام برد. در سال ۱۵۰۵ فیلیپ او را به دربار خود در هایدلبرگ فراخواند. تریتمیوس در این سفر به سختی بیمار شد. از آن سو راهبان دیر در سپونهایم به امید آنکه از دست رئیسی پر حرارت و مشتاق کار راحت شوند و آزادی و فراغت بیشتری داشته باشند، دست به شورش زدند. تریتمیوس که به شدت مأیوس شده بود، با وجود آنکه ترک دیر و راهبان و بویژه کتابخانه بی نظیرش بسیار مشکل بود، دیگر هرگز به سپونهایم بازنگشت. در وورزبورگ مدیریت دیر سنت جیمز به او پیشنهاد شد و تریتمیوس در سال ۱۵۰۶ وارد این دیر شد و تا پایان عمر همانجا ماند و نوشته‌ها و راهنمایی‌ها و تذکرات خود را صادر کرد و همانجا هم به خاک سپرده شد.

گرچه آثار او رسالات مربوط به کلیسا هستند، اما نوشته‌هایی هم در باب جادو دارد. تریتمیوس شیفته کیمیاگری بود، او ادعا می‌کرد که می‌توان فلزات پست را به طلا تبدیل کرد و با عملیات درست و کافی به حجر الفلاسفه دست یافت. او می‌گوید که این سنگ روح عالم یا به قول او «*Spiritus Mundi*» است که ملموس و مرئی گشته است، و چون تأکید می‌کند که روح عالم دم یا نفسی است که از منبع الهی صادر می‌شود، پس می‌توان آن را دم سنگ شده خداوند نامید. با این تعبیر، مفهوم سخنان او که می‌گوید خداوند عالم در هر چیزی رسوخ و نفوذ دارد، استنباط می‌گردد. و این همان باوری بود که بعد از خود تریتمیوس عالمگیر شد. چون در

اواسط قرن شانزدهم کپرنیک جهان جدیدی را کشف کرد؛ جهان سیاراتی که با یکدیگر و همراه زمین بر گرد ستاره مرکزی خود یعنی خورشید می‌گردیدند. این کشف باعث شد که سلسله مراتب جزمی مسیحیت قدیم از هم فروپاشد. خداوند نمی‌توانست آن «بالا» باشد، چرا که بالا و پایینی وجود نداشت اصولاً در خارج از عالم خبری نبود. پس جای خداوند کجا بود؟ در برابر این پرسش، یک باور همگانی رواج یافت، «او» همه جا هست.

تریتمیوس بسیار فروتن و مسحوب بود و به عنوان یک روحانی هرگز نمی‌خواست چیزی مغایر سنت‌های مقرر و شرعی بگوید یا انجام دهد. او انواع روش‌ها را برای نویسنده‌گی ابداع کرده بود که با هریک از آنها، ژرف‌ترین و پیچیده‌ترین افکار را می‌توان در پوشش متونی به ظاهر ساده و بی‌آزار بیان کرد. نفوذ پر قدرت تریتمیوس بر پاراسلسوس و آگریپا خود دلیل کافی برای اثبات تمایلات او در علوم جادویی است. عبارات او غالباً پر از تدلیس و پنهان‌کاری است، مثلاً می‌گوید: «وقتی شیر و بره باهم در یک جا ساکن شوند، عصر طلایی فرا خواهد رسید.» و به این ترتیب در لفاف یکی از نمادهای کتاب مقدس، این اندیشه را بیان می‌کند که هرگاه آتش خدا، یعنی شیر و نور الهی یعنی مسیح (ع)، عارفانه با یکدیگر پیوندند، می‌توان به کیمیا رسید. پیامی که تریتمیوس پس از خواندن کتاب آگریپا به نام «در باب فلسفه علوم فوق طبیعی» برای وی فرستاد، دال بر علاقه و اشتیاق او به علوم مکتومه است: «من یک راهنمایی دیگر هم برای تو دارم، هرگز آن را فراموش مکن: با عوام از چیزهای عامیانه صحبت کن، رازهای بزرگ خود را برای دوستان نگه دار، یونجه را به گاو و قند را به طوطی بده. سعی کن منظور مرا درک کنی، مبدا چنانکه اغلب اتفاق می‌افتد، تو هم زیر پای گاوها لگدمال شوی.»

مسلماً کتاب «هفت علت دوم» (Seven Second Causes) تریتمیوس نه تنها به درد گاوها نخورد، بلکه طوطی‌ها هم چیز زیادی برای وراجی در آن نیافتند. هفت علت دوم، هفت فرشته عالی‌مرتب‌اند که تریتمیوس آنها را با هفت سیاره قرین می‌داند.

خداوند علت اولی یا علت العلل است، علت دوم دستیاران او هستند که حکومت جهان را برعهده دارند. مثلاً روح یا فرشته زحل اوریفئل (Orifiel) است که بلافاصله پس از آفرینش کیهان بر آن حکومت کرد. حکومت او در پانزدهم ماه مارس سال اول جهان آغاز شد و اوریفئل سیصد و چهل و پنج سال و چهار ماه فرمانروایی کرد. به روایت سفر آفرینش، در مدت حکومت او مردم چون حیوانات سبع، درنده خوی و وحشی بودند. آنائیل (Anael) - روح ونوس - جانشین اوریفئل شد و از ۳۴۵ تا ۷۰۵ حکومت کرد. ترتیمیوس سوابق و اطلاعات مربوط به حکمرایان آسمانی را تا سال ۱۸۷۹ که با حکومت جبرئیل پایان می‌یابد، تنظیم کرده است. به روایت او حکومت این هفت ملک به ترتیب ادامه می‌یابد. و از آنجایی که نهادهای آسمانی تغییرناپذیرند، می‌توان از روی نظام گذشته آینده را نیز پیشگویی نمود.

اکنون محققین علوم مکتومه معتقدند که در این گفته‌های به ظاهر ناچیز و بی‌اهمیت مقدار معتنابهی از حکمت جادویی نهفته است. آنها می‌گویند که نوشته‌های ترتیمیوس رمزی هستند و هر واژه آن دارای مفهومی دوگانه است. افسوس که ترتیمیوس کلید این اسرار را با خود به گور برد، و از آنجا که کلمات باید در بافت و ترکیبات خاصی که قرار گرفته‌اند خوانده شوند، در ترجمه از اصل لاتینی، مفهوم خود را بکلی از دست می‌دهند.

آگریپا فون نتسه‌ایم (Agrippa Von Nettesheim)

(۱۴۸۶-۱۵۳۵)

هانری کرنتیوس آگریپا فون نتسه‌ایم که یکی از مهمترین و برجسته‌ترین چهره‌های عالمان علوم مکتومه عصر خود به‌شمار می‌رود، در گرداب رنسانس از کشوری به کشور دیگر، از موقعیتی به موقعیت دیگر و از حمایت و عنایت به‌زندان، از تحقیقات خاموش تا میدان جنگ و از ثروت تا فقر و تنگدستی به‌این سو و آن سو کشیده می‌شود. او به‌عنوان مردی ادیب و فاضل با اومانیست‌ها، محققین فرهنگ و ادبیات روم و یونان باستان، چون ملانتکتون (Melanchthon)، اراسموس (Erasmus) و کاردینال کامپگیوس (Carnegie) مراد شده و در ارتباط بود. تریتمیوس او را تشویق کرد تا معلوماتش را در باب علوم سری-که خود آگریپا نیز به‌شدت به‌آن متمایل بود-به‌تألیف درآورد. (تصویر ۱۳۹)

آگریپا با روی آوردن به فلسفه نوافلاطونی که در آن زمان حقیقتاً به‌اوج شکوفایی خود رسیده بود، مورد حمایت اومانیست‌ها قرار گرفت، که این عکس‌العملی در مقابل فلسفه ارسطویی قرون وسطی بود.

او طی پژوهشهای خود درباره‌ی فلاسفه نوافلاطونی همچون فلوطین، فرفوربوس و یامبلیخوس به‌شدت مجذوب علوم سری و فوق‌طبیعی شد، و شور و شوق او به‌این فلاسفه بر نکته‌سنجی و باریک‌بینی ادیبانه او فائق آمد. او نیز مانند میراندولا با ذهنی آماده پذیرش هر جریان فکری علوم ماوراءطبیعی، کوشید تا مکتبهای اصول عقاید گوناگون جادویی را باهم تلفیق کرده فلسفه‌ها را با کابالا پیوند دهد. ولی در سالهای آخر عمر و شاید تحت تأثیر اصلاحات کلیسای کاتولیک نوشته‌ها و عقاید جادویی خود را رسماً پس گرفت و تکذیب کرد. آگریپای زودباور اکنون شکاک و دیرباور شده بود و اعتراف می‌کرد که در جهان به‌هیچ چیز جز ایمان به‌دین نمی‌توان متکی بود.



تصویر ۱۳۹: آگریا فون تنهایم

به منظور آنکه تفسیری برای قابلیت انسان در این تحول شگرف، از باور مطلق تا بی‌اعتمادی و شکاکیت کامل، بیابیم بهتر است آگریپای مغ را در مراحل و داستانهای گوناگون حیاتش دنبال کنیم. در عتفوان جوانی امپراتور ماکسیمیلیان او را با مأموریت پر مسئولیتی به پاریس فرستاد. او در پاریس با عذّه‌ای از ادیبان جوان و اشراف‌زادگان آشنا شد و با آنها انجمنی سری را بنیان نهاد.

اعضای انجمن برای اصلاح جهان طرحی ریختند و به یکدیگر قول یاری و همراهی دادند. به یکی از اعضای انجمن آنها، که نجیب‌زاده‌ای از جرونا‌ی کاتولونیا بود، خبر رسید که دهقانان املاکش از خانواده او سلب مالکیت کرده و قدرت منطقه را به دست گرفته‌اند. این اشراف‌زادگان «فراماسیون» به همراه گروهی سی‌باز و تحت‌رهبری آگریپا به مصاف دهقانان شورشی شتافت، ولی تلاش آنها برای بازگرداندن حقوق ارباب جرونا به نتیجه‌ای نرسید و گروه انجمن از هم پاشید.

در سال ۱۵۰۹ آگریپا به دُل (Dole) رسید. در آن زمان فرمانروای دُل و بورگونی، مارگارت اتریشی دختر ماکسیمیلیان بود. آگریپا به یاری یک دوست موفق شد اجازه تدریس در دانشگاه را به دست آورد و در آنجا بود که به تدریس و تشریح رساله روشن (Reuchlin) در باب کابالا به نام «کلام معجزه‌آسا» (The Mirific Word) پرداخت. آگریپا که می‌خواست از حمایت مارگارت نیز بهره‌مند شود، رساله‌ای به نام «علو مقام جنس مؤنث و برتری زنان» تألیف کرد. آگریپا در این رساله با مباحثی که از کتاب مقدس و آباء کلیسا و فلسفه به عاریت گرفته بود، با عباراتی پر از تجلیل و تمجید جنس لطیف را ستود و آن را به «شاهزاده خانم رئوف و بسیار مهربان و عالی‌نسب، مارگارت آسمانی» تقدیم نمود. ولی توجهات و عنایات مارگارت نسبت به آگریپا بسیار کم و مخالفت دشمنانش به همان نسبت بسیار زیاد بود؛ بویژه اولیاء کلیسا که از تمایلات او به کابالای یهودی بوی کفر و بدعت به مشامشان می‌رسید. یکی از فرایارهای فرانسیسکان موسوم به «کاتیلنت» (Catilant) در گهنت هلند که مقر مارگارت بود و در حضور خود وی، علیه این

کابالادان بی‌دین خطابه مفصلی ایراد کرد و دیگر مخالفانش از انتشار رساله «ستایش زنان» ممانعت به عمل آوردند. آگرپا هم از قضیه چشم پوشید و عازم انگلستان شد. بعدها به کولونی رفت و علناً به تدریس و ایراد خطابه پرداخت. ناواردی آگرپا به مسائل پولی او را انگشت‌نمای خاص و عام کرد و لغزشها و اشتباهات گوناگون دیگرش همه تحسین‌کنندگان و هواداران او را از اطراف وی پراکنده نمود.

آگرپا در سال ۱۵۱۵ همراه سپاهیان ماکسیمیلیان به ایتالیا رفت و در میدان جنگ به دریافت نشان شوالیه مفتخر شد. و کاردینال کلیسای سن‌کروا او را به عنوان نماینده به «شورای» پیزا فرستاد؛ این آخرین شانس آگرپا برای مصالحه با کلیسا و جلب رضایت پاپ لئوی دهم بود، که از وی نامه دوستانه‌ای هم دریافت کرده بود. ولی این شورا منحل شد و مجامع آن متوقف گردید. آگرپا از مشاغل نظامی و کلیسایی دست برداشت و در تورین و پاویا به تدریس و تعلیم دربارهٔ هرمس تریس مگیستوس پرداخت، ولی در این راه بیشتر موفق به کسب شهرت شد تا ثروت. در سال ۱۵۱۸، لردهای شهر «متس» او را به عنوان وکیل، نمایندهٔ صنفی و خطیب شورای شهر برگزیدند. و دو سال بعد پس از منازعه‌ای با ساوینی، مفتش دستگاه تفتیش افکار شهر متس، که طی آن توانست زن روستایی بیگانه‌ای را که ناعادلانه متهم به جادوگری شده بود، از دست وی برباند (داستان آن را در فصل قبل دیده‌ایم)، از مقام خود کناره گرفت و متعاقباً در کولونی، زن و فریبورگ به تدریس و طبابت پرداخت.

سرانجام در سال ۱۵۲۴، فرانسوای اول برای او مقرری تعیین کرد و وی را به عنوان پزشک مخصوص مادر شاه، دوشس لوتیز دوساووی منصوب نمود. دوشس مایل بود که آگرپا آینده را از روی ستارگان برایش پیشگویی نماید، ولی آگرپا در پاسخ این تقاضا گفت که قریحه و استعداد او باید در امور مهمتری به کار گرفته شود. هنگامی که دوشس لیون را ترک کرد، آگرپا او را همراهی ننمود و در نتیجه مقرری او هم قطع شد. در سال ۱۵۲۹ بخت بی‌ثباتش بار دیگر لبخندی

به‌اوزد و چهار هوادار از چهار سوی مختلف او را نزد خود فراخواندند: هنری هشتم پادشاه انگلستان، صدراعظم امپراتور آلمان، یک مارکی ایتالیایی و بالأخره مارگارت اتریشی فرمانروای هلند، که ظاهراً بیست سان پس از تألیف رساله «برتری زنان» تازه مجذوب آن شده بود. و آگرپا به‌عنوان مورخ دربار او منصوب شد.

در این زمان بود که او به‌نشر اثر مشهور خود "On the Vanity of Arts and Sciences" (در باب بطلان فنون و علوم) اقدام نمود. در این کتاب وی ادعا کرد که هر عمل و اندیشه بشری بوج و باطل است. بار دیگر خشم دشمنان برانگیخته شد و نماینده پاپ کاردینال کمپگیوس و کاردینال دولامارک پیوسته سعی در دفاع از او نمودند. مقررری او به‌عنوان وقایع‌نگار دربار قطع شد و آگرپا که قادر به پرداخت دیون خود نبود، در بروکسل به‌زندانی افتاد. پس از یک سال از زندان آزاد شد و کتاب "Occult Philosophy" (فلسفه مکتوم) خود را که قبل از همه آثارش نگاشته شده ولی بدون چاپ مانده بود، منتشر کرد. کتاب به‌تعویق افتاده آشفتگی عجیبی را به‌وجود آورد زیرا خود آگرپا در کتاب «در باب بطلان فنون و علوم» قبلاً موضوعات آن را رد کرده بود. «فلسفه مکتوم» برخلاف اثر فوق تا حد افراط به‌فلسفه خوش‌بینی مبنی بر اینکه انسان با قدرت حکمت و معرفت خویش قادر به‌انجام هر اعجازی است، معتقد است. پس از این افتضاح، بار دیگر آگرپا آلمان را ترک کرد و سرانجام در گرنوبل در خانه فردی به‌نام آلا، که مأمور وصول مالیات پرووانس بود، پناه گرفت. و همانجا نیز در سال ۱۵۳۵ وفات یافت.

کتاب فلسفه مکتوم چنان تأثیر شگرفی بر علوم ماوراء طبیعی و سری جهان غرب به‌جای گذاشت، که بجاست خلاصه‌ای از آن در اینجا نقل شود. آگرپا می‌گوید: «جادو، علم پر قدرت و توانایی عظیم پر از رمز و رازی است که دانش ژرف اسرار آمیزترین چیزها، ماهیت، کیفیت، جوهر و اثرات آنها، همچنین وابستگی و ضدیت آنها را در بر می‌گیرد. جادو یک علم فلسفی است، علم فیزیک و ریاضی و الهیات است.

«علم فیزیک ماهیت چیزها را به ما می‌آموزد، از طریق ریاضی ابعاد و اندازه آنها را فرامی‌گیریم و حرکت اجرام سماوی را محاسبه می‌کنیم و با علم الهیات، خداوند، فرشتگان، دیوها، بصیرت، اندیشه و نفس را می‌شناسیم. فیزیک علم زمینی و ریاضی دانش سماوی است. الهیات هم مربوط به جهان معیاری یا سرمونه است. یک مغ با بررسی در طبیعت، معرفت و دانش خود را گام به گام افزایش خواهد داد. با پژوهش در سنگها، ذات ستارگان را خواهد آموخت، و از سیارات دانش او به تعالی خواهد رسید.»

اگر نیا از چهار عنصر نام می‌برد: آتش، آب، خاک و هوا و می‌گوید که این عناصر به سه گونه وقوع می‌یابند: «اینجا در عالم سفلی، آنها مخلوط و ناخالصند، اما در افلاک خالصند و سوم عناصر مرکبی وجود دارند که می‌توانند تغییر یابند، و واسطه و وسیله هر نوع تبدیل و قلب ماهیت باشند.»

او نظریه فلاسفه نوافلاطونی را در این مورد که عناصر موجود در جهان خاکی، در تمام کائنات و ارواح و فرشتگان و حتی خود خداوند نیز یافت می‌شود، تأیید می‌کند.

«خواص طبیعی چیزها - نه خواص سری و مکتوم آنها - از عناصر نشأت می‌گیرد، اما خواص مکتوم به وسیله روح جهان از طریق اندیشه‌ها در چیزها دمیده می‌شود. برای کشف خواص نهانی و سری باید از طریق «همانندی‌ها» جهان را تجسس و کاوش نمود. مثلاً آتش جهان سفلی، آتش سماوی را برمی‌افروزد. چشم، چشم را مداوا می‌کند و سترون، سترونی به وجود می‌آورد. از این رو، آتش مذبح بر آتش یا نور سماوی بر تابد می‌یابد و چشم قورباغه نابینایی چشم انسان را مداوا می‌کند و پیشاب قاطر، زنان را عقیم می‌سازد.

«همانقدر که بین چیزهای همسان سازگاری هست، بین چیزهای ناهمگون هم ناسازگاری وجود دارد. مثلاً تجربه نشان داده است که گل آفتاب‌گردان و آفتاب‌بام ناسازگاری دارند در حالی که بین شیر و خروس، درست مثل فیل و موش تضاد و

ناسازگاری وجود دارد. کار مغ آن است که برای اعمال جادو در طبیعت این گرایشها و رانشها را تشخیص دهد. مسلماً در سیاره‌ها هم مقررات مشابهی حکمفرماست. روابط چیزها باهم یا دوستانه است و یا خصمانه. اگر این روابط مورد کاربرد قرار گیرد، نتایج جادویی به بار خواهد آورد، زیرا هرچیزی در عالم سفلی تابع عالم علوی است. نه تنها چیزهای منفرد و بسیط، حتی ایالات و کشورها و امپراتوری‌ها که علائم منطقه البروجی و سیاره‌ای به آنها تخصیص یافته، تابع و وابسته به ستارگانند. مغ با دنبال کردن و یافتن این علائم آسمانی، از خواص عالم بالا سود می‌جوید.

«مثلاً علامت «Sagittarius» (قوس) خاصیت همین صورت فلکی را دارد و اگر به عنوان طلسم به گردن اسب بسته شود، ضامن سلامتی حیوان خواهد بود، زیرا اسب با علامت قوس همانندی دارد.*

«به این ترتیب با وسایل و تمهیدات مناسب و هماهنگ می‌توان نفوذ و اثرات مساعد را نه تنها از ستارگان بلکه از دیوهای خوب و حتی خداوند هم جذب نمود.» اگر بیا این آلات و تمهیدات معجزآسا را یک به یک نام می‌برد: آتش، دود، پمادها، گیاهان، حیوانات، فلزات، حرکات و کلمات.

او پس از شرح مفصلی درباره ماهیت تفأل و پیشگویی، تأکید می‌نماید که از طریق شناخت هماهنگی‌ها و ناهماهنگی‌ها یا همانندی‌ها و مغایرت‌ها می‌توان به پیشگویی‌های شگفت‌انگیزی دست یافت. کسی که وحی و الهام به او رسیده باشد، با شناخت همبستگی‌های بین چیزها در روی زمین و فرمانروایانشان در عالم بالا، نشانه وقایع آتی را که بر افراد عادی پوشیده است، کشف خواهد کرد. مغ باید حتماً علوم ریاضی را بداند، چون خواص طبیعی تابع اعداد، اوزان و مقیاس‌هاست. علاوه بر آن، اصل نور و حرکت و حتی توازن جهان در ریاضی است. لازمه کسب

* Sagittarius = قوس همین صورت فلکی در منطقه البروج، از کلمه لاتین Sagitta (تیر) به معنی کماندار است. معمولاً این کماندار به صورت موجودی نیمه‌انسان و نیمه‌اسب تصویر می‌شود.

آگاهی از طرح معماری جهان، دانستن تناسبانی است که این بنا بر اساس آنها ساخته شده. هر عددی در هر دو جهان علوی و سفلی خاصیتی را در خود نهان دارد که از توان معجز‌آسایی برخوردار است. مثلاً عدد یک که پایه همه اعداد است، بیانگر خدای یکتا و علت‌العلل همه آفرینش است.

آگریپا می‌گوید: «بنا به گفته فیثاغورثیان، اعداد خاصی وجود دارند که وقف عناصر و ایزدان سیاره‌ها هستند. این اعداد باید در جداول و طرحهای جادویی به کار بسته شوند. دانستن علم ریاضی، برای هارمونی موسیقایی که بازتابی از توازن کائنات است، ضروری است.»

آگریپا در کتاب سوم خود تأکید به لزوم دین در هر اقدام جادویی می‌کند و می‌گوید: «دین اسرارآمیزترین چیزهاست، چیزی که در مورد آن باید خاموش بود. زیرا به قول تریس مگیستوس، سپردن اسرار دین به جماعت کافر و بی‌ایمان توهینی به دین است.» دین کمال و فضیلت و کلید جادوست، نظامی است که به انسان شأن و اعزاز می‌بخشد. ولی مفهوم و برداشت آگریپا از دین با مفهوم مقبول عامه آن فاصله بسیار دارد. آنچه منظور اوست، ترکیبی است از مسیحیت، فلسفه نوافلاطونی و کابالا. او از نفوس فلکی، از دیوهای خوب و بد، از احضار ارواح، از طلسماتی به شکل ستاره پنج‌پر و از اسماء دهگانه مقدس خداوند، که برایشان قدرت جادویی قائل است، سخن می‌گوید. او زبان فرشتگان و نام آنها را می‌داند، از نام ارواح کواکب، عناصر و چهارگوشه جهان آگاه است. او راز حروف مقدس کابالایی را فقط به یک منظور فاش می‌سازد، به نیت آموزش دادن مغ در شیوه فراخوانی و طلب نیروهای فوق‌الطبیعه، زیرا بنا به گفته خود او «انسان گرچه، همچون کائنات نامیرا نیست، معیناً عقل و منطق دارد و باهوش و فراست خود و با تخیل و نفس خود قادر به نفوذ و قلب ماهیت در کل جهان است.»

پاراسلسوس
(Paracelsus)
(۱۴۹۳-۱۵۴۱)

شعار پاراسلسوس این بود: «اگر نمی توانی خودت باشی، دیگری هم مباش.»
پاراسلسوس، پزشک، عالم احکام نجومی، انسان شناس، حکیم الهیات و عارف و مغ، با کسی قابل قیاس نیست. در عصری که علم به شاخه های گوناگون منشعب می شد، و دین به فرقه های متعصب و جزمی و مخالف هم تقسیم می گردید، در دوره ای که کره زمین، به تدریج مقام شامخ خود را به عنوان مرکز کائنات از دست می داد و کوتاه سخن آنکه ساخت یکپارچه و به هم پیوسته قدیمی جهان در حال فرو ریختن بود، پاراسلسوس بر چیزی دست یافت که ناممکن به نظر می رسید: از دین و دانش و عمل را درهم بافت و به صورت یک هدف درآورد. (تصویر ۱۴۰)

پاراسلسوس با پیروی از این آرمان جادویی، وابستگی شدید خود را به قرون وسطی یعنی دوره ای که پیوستگی و وحدت رشته های فکری امکان پذیر می نمود، آشکار ساخت. ولی آنچه با علاقه شدید او به گذشته مغایرت دارد، پیروی وی از مکتب اصالت تجربه است. هنگامی که او آثار جالینوس را در ملأ عام سوزاند و رسماً به بیهودگی و بی ثمری کار همکارانش اذعان نمود، نشان داد که دنیای او با روشی سوای همه روشهای قراردادی به هم می پیوندد و وحدت می یابد. او می خواست با مشاهده و پژوهش به کنه چیزها پی ببرد، نه با مطالعه کتابهای کهنه و خاک گرفته. این نظریات متهورانه باعث شد که وی با نگرشی انتقادآمیز با منابع قدیمی یعنی منابع کلاسیکی که، گذشته با ایمانی تزلزل ناپذیر محکم به آن چسبیده بود، برخورد کند.

پاراسلسوس معتقد بود که والاترین قدرت قابل اعتماد خود طبیعت است، زیرا طبیعت برخلاف انسان هرگز دچار خطا نمی شود. همه چیز در طبیعت و به قول او در «machina mundi» یا کارخانه خلقت جهان که با طرحی علوی ساخته شده،



تصویر ۱۴۰: پاراسلسوس

سهمی ایفا می نماید و این همه اشکال گوناگون و وقایع جهان مادی همه حاکی از معنایی ژرف و هرکدام یکی از تجلیات الهی است. پاراسلسوس معتقد است که خداوند نخستین طبیب انسان و خالق سلامتی است، زیرا جسم نه چیزی علییده و مجزا، که خانه نفس است، از این جهت پزشک باید جسم و جان هر دو را همزمان مورد بررسی قرار دهد و بکوشد بین این دو هماهنگی و موازنه به وجود آورد که سلامتی واقعی در همین است.

این سازگاری هماهنگ همه چیزهای سادی و معنوی را در انسان به هم می پیوندد. کلمه «religion» (دین) از کلمه لاتین re-ligare یعنی دوباره به هم پیوستن مشتق شده و فرایند درمانی هم از این ویژگی برخوردار است. دین بنیاد پزشکی است. پاراسلسوس برای کسانی که به خودشناسی و معرفت از خویشتن خویش دست نمی یابند آینده بدی را پیش بینی می کند، زیرا آنها ماهیت واقعی چیزی را که به آنها عطا شده است، نمی شناسند. درست و سالم زندگی کردن حصول به هماهنگی در خویشتن خویش واقعی انسان است. به این دلیل است که پزشک هم باید عالم احکام نجوم باشد و هم باید سازگاری و هماهنگی بین کرات سماوی و تأثیر آنها را بر یکدیگر بشناسد. پزشک باید الهیات بداند تا نیازهای نفس را دریابد، و انسان شناس باشد تا نیازهای جسم را بشناسد. باید کیمیاگر باشد تا مبانی کلی کائنات را که در ترکیباتی هماهنگ در همه جای جهان مادی یافت می شوند بشناسد. همچنین باید از نیروهای خلاق اولیه کیهانی نیز آگاه باشد زیرا این نیروها کلی و حتی در خود انسان نیز وجود دارند. و سرانجام باید عارف باشد تا تشخیص دهد همانگونه که قدما گفته اند در فراسوی منطق هم چیزی وجود دارد. و به این ترتیب عرفان مکمل این نظام است. پاراسلسوس تصریح می کند که خداوند هنگام خلقت هرچیز کیفیت خاصی به آن بخشیده است، نیرویی که به آن توان می دهد که وجودش متکی به خود و مستقل باشد. از این جهت نباید مدام در پی شفاعت آسمانی بود، زیرا همچنان که ستارگان با قریحه و ابتکار خود حرکت می کنند، انسان

نیز توان یاری به خویشتن را دارد.

اجرام آسمانی بر انسان تأثیر می‌گذارند. ساکنان این اجرام سماوی-خدایان کهن یونانی و رومی-نوری فانی ساطع می‌کنند زیرا در خلقت همه چیز فانی است و تنها از خداوند یکتا نوری الهی و جاویدان تجلی می‌یابد و با آن چیزی که در انسان ابدی ست دریافت می‌شود. این دو گونه نور، ذات و جوهر همه چیزهایند. منجم احکامی و اخترشمار سراغ نور فانی ستارگان را می‌گیرد و دانش خود را با غور و تأمل در آن کسب می‌نماید.

انسان از خاک ستارگان، یعنی برادران بزرگتر خود که عقل و هنر و دانش از آنها فیضان می‌یابد سرشته شده و همه اینها فانی و میراست. منجمین احکامی دربارهٔ مسیح و حواریون و انبیا تفحص نمی‌کنند. تنها دین و عرفان هستند که این نقش والا را به انجام می‌رسانند. بشر در معرض و پذیرای تشعشع ستارگان است، و مجذوب نور آنها شدن، ایزدی و در عین حال مرگبار است. این نور پیش از مسیح (ع) بوده، هنوز هم هست و نیرومندتر هم شده است. در خلال حیات جسمانی و خاکی مسیح (ع)، اخترشماران، مغان و پیشگویان از روی ذرک و شعور کامل، حرفهٔ خود را ترک کردند تا نور ابدی را دنبال کنند.

پاراسلسوس از دیونیسوس (Dionysius) عضو دادگاه عالی آتن یاد می‌کند که از علم احکام نجوم دست کشیده تا بتواند پیرو پل رسول شود، چون او آرزوی صعود از کمترین به بالاترین را داشت. ما نیز هر کدام، بنابر جوهری که از ستارگان به ما عطا شده است، باید در طلب والاتر و بزرگتر بکوشیم. ولی به بختانه بشر نابیناست و ذات خود و نور دوگانه‌ای را که در اوست نمی‌بیند. هنگامی که این انوار بکلی از هم گسیختند و جسم او از جریانی که به آن جان و زندگی می‌بخشد جدا شد، آنگاه بیمار و بستری می‌شود.

اکثر مردم نه به راستی دیندارند و نه اهل علم. «اگر روزی عیسی مسیح (ع) از آسمان به زمین باز می‌گشت، کسی را نمی‌یافت تا با او گفتگو کند. اگر ژوپتر هم یک

روز از سیاره خود فرود می‌آمد، با هیچ پرسش و هیچ جریانی مواجه نمی‌شد، بلکه فقط مکتب‌هایی را می‌دید که مردم در آنها هنوز همان دانشی را تکرار می‌کنند که اجدادشان از ستاره‌ها آموخته بودند. این مکاتب همه کهنه و مرده‌اند و پیروان آن کورند و نور فانی را نمی‌بینند.»

چه انگشت‌شمارند کسانی که چشم به آسمان پرستاره می‌دوزند، جایی که نور روشن‌گر، بشریت را به سوی علوم و فنون رهنمون می‌شود. مثلاً موسیقی را سیاره ونوس با زهره به ما عطا می‌کند. اگر موسیقیدانان پذیرای نور زهره بودند، نغمه‌ها و قطعاتی را که خلق می‌کردند، قطعاً زیباتر و آسمانی‌تر از موسیقی گذشته می‌شد که هنوز از روی عادت و بدون فکر تکرار می‌شود.

* * *

این تصویرپردازی شاعرانه که از زبان یک پزشک ادا می‌شد، لااقل برای همکاران او که همه دانش خود را بر مبنای گیاهان دارویی جالینوس نهاده بودند، بسیار ثقیل بود. نسخه‌های این پزشکان همه گران و بسیار پیچیده بود. در افکار بی‌روح و مادی آنها، رفتار پاراسلسوس، لاقیدی او در مورد پوشاکش، زبان خشن و تند، و آثارش که به جای لاتین آنها را به زبان آلمانی می‌نوشت، همه ایجاد نفرتی آمیخته با بیم می‌کرد. این بورژواهای خوب، نشانه‌های یک اویاش آواره را در او می‌یافتند و علائم جادویی و طلسم‌هایی را که به کار می‌گرفت، به کفر و الحاد تعبیر می‌کردند. پاراسلسوس بیهوده می‌کوشید تا توضیح دهد که دنیای جسمانی او یکپارچه و به هم پیوسته است و اگر علامت سیاره خاصی را روی یک صفحه کوچک فلزی حک کنند، این طلسم از نیروی آن سیاره بهره‌مند خواهد شد و اگر این مدال جادویی را از فلزی که مربوط به همان سیاره است بسازند، قدرت طلسم را تشدید خواهد کرد. دیگر آنکه این نشانه‌ها علائمی هستند که ستارگان آنها را همچون مهر خود بر اجساد خاکی نقش کرده‌اند.

پاراسلسوس تئوری‌های خود را در فرمها و قالبهای محسوس و ذات که از

رئالسم قرون وسطی، یعنی جایی که اندیشه‌ها نه انتزاعی و غیرحقیقی، بلکه یک هستی و یک ماهیت وجودی ست، می‌پوشاند.

گاهی تمایل به مرئی و ملموس جلوه دادن هرچیز، پاراسلسوس را به چنان اظهارات تخیلی وامی‌دارد که با گذشت‌ترین منقدان را هم به‌خنده می‌اندازد. مثل او ادعا می‌کند که موجودات افسانه‌ای مانند فون‌ها* یا نرئیس‌ها** واقعیت دارند. یا اینکه می‌گوید می‌توان یک آدمک مصنوعی (homunculus) ساخت. اگر این اظهارنظرها و ادعاها را جزء به جزء از نظر بگذرانیم شاید مفهوم زیادی نداشته باشند، ولی اگر آنها را به عنوان بخشی از سیستم پاراسلسوس در نظر بگیریم، مجموعاً به صورت یک کل منطقی درمی‌آیند.

علیرغم این خطاها، آنچه مهمتر است اینکه پاراسلسوس با همین روشهای تخیلی و شاید هم مسخره در معالجات خود معجزه می‌کرد، در حالی که بیماران پزشکان بسیار معقول و منطقی و پیروان مکتب جالینوس می‌مردند. درواقع آنچه خشم حکیمان و طبیبان را علیه پاراسلسوس برمی‌انگیت و او را آوازه این شهر و آن شهر می‌کرد، همین واقعیت بود نه داستانهای افسانه‌ای و اساطیری. ظاهر خشن و عبوس پاراسلسوس و طبع آتشین و تند او، مانع سازش و کنار آمدنش با دیگران می‌شد، پس پاراسلسوس آواره‌ای خانه به دوش شد، که در جستجوی معرفت جاده‌ها را زیر پا می‌گذاشت. وی در آثاری که درباره جراحی نوشته از کشورهای متعددی نام می‌برد که طی سفرهایش از آنها گذشته است. می‌گوید: «من همه جا با جد و جهد تحقیق می‌کردم و از فن راستین پزشکی تجربه می‌اندوختم، پرس و جوی من تنها از پزشکان نبود، من از سلمانی‌ها، از زنان، رمالان و جادوگران، از کیمیاگران و راهبان دیرها، از طبقات پایین جامعه تا اشراف، از روشنفکران تا عوام از همه می‌پرسیدم.»

* در دین روم فاونوس (Faunus) خدای جنگل و حامی بزرگان، گله‌ها و محصولات را مطابق پان یونانی می‌دانستند. جشن او در ۵ دسامبر با رقص و پایکوبی برگزار می‌شد. فاون‌ها یا فون‌ها، ملازمان او بودند، مخلوقاتی بودند شبیه ساتیدها، نیمی آدمی و نیمی بز، کارشان تفریح و شیطنت بود. (مصاحب)

** نرئیس‌ها: در اساطیر یونان از پریان دریا، دختران ترویس.

پاراسلسوس بسیاری از روشهای ساده معالجات مردم روستایی را بهتر از شیوه‌های پیچیده و بغرنج پزشکان فاضل و متبحر می‌دانست. نسخه‌های او بسیار ساده بود و مردی آنها را تجویز می‌کرد که ایقان و ایمانش، اعتماد و خوش‌بینی می‌آفرید و اعجاز می‌کرد. او همیشه می‌گفت که ترس از بیماری خطرناک‌تر از خود بیماری است. بررسی‌هایی که او در اوان کودکی راجع به کیمیاگری کرده بود، باعث به‌وجود آمدن نظریه استفاده از کانی‌ها به عنوان دارو در او شد. و چنین بود که رشته جدیدی به نام شیمی دارو به علوم افزوده شد.

مثلاً پاراسلسوس در مداوای بیماری سیفلیس با جیوه بسیار موفق بود، همچنین در این مورد خشب‌الانبیا یا گایاک* را که اسپانیایی‌ها از سان دومینگو وارد می‌کردند، تجویز می‌نمود.

به‌طور کلی، پاراسلسوس و پیروانش کیمیاگری را دگرگون کردند، زیرا او مدعی بود که وظیفه کیمیاگر در درجه اول مجزا کردن خالص از ناخالص و ایجاد تحول در گونه‌های متفاوت ماده اولیه است. آنچه طبیعت ناقص گذاشته است خواه فلز یا کانی‌ها و خواه مواد دیگر همه از طریق کیمیاگری به کمال می‌رسند. به این ترتیب فن هرمتی از قیود قبلی خود رهایی یافت. پاراسلسوس می‌گوید که با روشهای کیمیاگری می‌توان طلا ساخت ولی روش متداول مادی-کیمیایی بسیار ضعیف است، برای تهیه نابترین طلاها باید از طریق روانی-کیمیایی عمل کرد، و این نظریه همان بود که از طلاپزی به وجود آمد و منجر به این اندیشه شد که هدف اصلی کیمیاگران کمال انسان است.

پاراسلسوس به عنوان یک عارف و مغ، از پیش‌بینی مرض و پیش‌آگاهی بیماری به شدت دل‌رأس بود. و در این باره می‌گفت: «این فن نامطمئنی است، زیرا انسان از درون خود بدگمان می‌شود، آدم دودل نمی‌تواند کار مطمئنی انجام دهد، یعنی

* گایاک (guaiacum) درخت گرمسیری آمریکایی دارای چوب سخت محکم و صمغ رزینی که در بعضی داروها به کار می‌رود. آن را خشب‌الانبیا، خشب‌القدیسین و چوب پیغمبری نیز می‌گویند.

کسی که دچار تردید شد قادر نخواهد بود چیزی را به کمال برساند. لازمۀ پیشگویی، تخیل و ايمان به طبیعت است، به همین ترتیب پزشک نیز از یک تخیل متکی بر ماهیت گیاه داروها و درمان سود می‌برد. با تخیل می‌توان گیاهان را وادار نمود تا ماهیت نهانی خود را آشکار نمایند. «تخیل چون خورشیدی است که نمی‌توان انوار آن را لمس نمود، اما همین نور قادر است خانه‌ای را به آتش بکشد. قوه خیال زندگی انسان را هدایت می‌کند، اگر کسی به آتش فکر کند حتماً در حالتی آتشین است و اگر در اندیشه جنگ باشد، جنگی را باعث خواهد شد. اما همه اینها بستگی به آن دارد که تخیل انسان خورشید باشد، یعنی به طور کلی چیزی را بپندارد که اراده اوست.»

پاراسلسوس در مورد هوش و ذکاوت می‌گوید: «دو نوع هوش وجود دارد، یکی مادی و یکی معنوی و روحانی.» غیبگویی مربوط به هوش معنوی است و پاراسلسوس آن را «Gabalis» می‌نامد: «باید بدانی که انسان می‌تواند آینده را از کتابهای گذشته و حال پیشگویی نماید.»

او با توصیف آنچه که ما امروز روشن بینی (Clairvoyance) می‌نامیم می‌گوید: «بشر نیرویی در اختیار دارد که به وسیله آن می‌تواند، دوستان و وضع و شرایطی که این دوستان در آن بسر می‌برند به روشنی ببیند، اگرچه فرسنگها دور از او باشند.» پاراسلسوس در جایی دیگر از تفأل و پیشگویی با کتاب و سرکتاب باز کردن بحث می‌کند و می‌گوید: «تشریفات و مراسمی که در این مورد بین مردم معمول است چیزی جز خرافات نیست و به منظور ایجاد حال و هوای هیبت‌آور و جدی تدبیر شده. به هر حال اکثر آنهایی که به این فن دست می‌زنند از قوانین حاکم بر آن بکلی بی‌خبرند.»

او از توانایی‌ها و استعدادهای متعدد فوق‌طبیعی نام می‌برد، چون خود او همه این قلمروهای تاریک را با کمالاتی که در خور انسانهای اهل علم است، سیر کرده و پیموده بود.

نوستراداموس
(Nostradamus)
(۱۵۰۳-۱۵۶۶)

پس از مرگ جسم
نوشته‌هایم، بیش از زمانی
که بین زنده‌ها بودم، مؤثر خواهند بود
نوستراداموس

نوستراداموس (Michel de Nostre-Dome)، بزرگترین پیشگو و عالم احکامی در
سن‌رمی فرانسه چشم به جهان گشود. گرچه پیش‌بینی‌های او دارای همان سبک و
زبان عامیانه مرسوم در این نوع پیشگویی‌هاست، ولی واقعیتی هم وجود دارد، و آن
اینکه بیشتر این پیشگویی‌ها به‌طور شگفت‌آوری در مورد حوادثی که قرن‌ها پس از
مرگ خود اخترگو به‌وقوع پیوسته‌اند، تعبیر شده‌اند. حتی گاهی نام‌ها نیز با حوادث
پیش‌بینی شده مطابقت داشته. مثلاً در این مورد:

Le part soluz mary sera mitre'

Retour: conflit passera sur la thuille

Par cinq cens: un trahyr sera liltre'

Narbon: et Saulce par conteaux d'huile

بر سر شوی. جدا شده، کلاه‌نوک‌تیز خواهند گذاشت.

در بازگشت، بر سراسر کاشی نبردی در خواهد گرفت.

به وسیله پانصد نفر، خائنی «ناربون» نامیده خواهد شد.

و سولس مراقب چلیک‌های روغن خواهد بود.

این گفته‌ها که به‌ظاهر یاوه و بی‌معناست، در مورد بعضی از رویدادهای انقلاب
فرانسه به‌خوبی قابل تفسیر است: ژاکوبین‌ها بر سر لویی شانزدهم که از همسرش
ماری آنتوانت «جدا شده» بود، (در اتاقی دیگر ماری آنتوانت هم سرنوشتی مشابه
شوهر داشت) کلاه‌نوک‌تیز فریگیایی با نوارهای سه‌رنگ گذاشتند، و این جریان پس

از «بازگشت» او از «وارن» بود که خانواده سلطنتی هنگام فرار از پاریس در آنجا دستگیر شدند. دو ماه بعد، در کاخ توپلری نبردی درگرفت. (قصر درست در محلی بنا گردیده که سابقاً کارگاه کاشی‌سازی و سفالگری بوده و نام آن نیز از کلمه (tuile) کاشی و سفال گرفته شده.)

زد و خورد بین «پانصد نفر» گارد سونیسی و مردمی رخ داد که به کاخ حمله کرده بودند. «خائن» هم کسی جز کنت ناریرن لارا وزیر جنگ نبود که لویی به ظن خیانت او را از سمت خود معزول کرد، بود.

«سوس» (Sauce) صاحب یک تجارتخانه در وارن بود و هم او باعث توقیف خانواده سلطنتی شد. ماری آنتوانت هنگام دستگیری در فروشگاه «سوس» میان «چلیکهای روغن و شمع» نشست بود. و همه این وقایع بین سالهای ۱۷۹۱ و ۱۷۹۲ یعنی دویست و بیست و پنج سال پس از مرگ نوستراداموس رخ داد.

اختلافاتی هم که در حروف بعضی نامها به چشم می‌خورد، می‌توان به علت تغییر املاي فرانسوی این نامها توجه نمود. بسیاری از اینگونه پیشگویی‌های شگفت‌انگیز و تفسیرات آنها را می‌توان در آثار پیر ریگو (Pierre Rigaud)، در نسخه انگلیسی تئوفیلوس دوگارانسییر (Theophilus de Garancieres)، کتابهای ال. پیسو (L. Pissot)، لویلتیه (A. Le Pelletier)، تورنه شاوینی (Torné Chavigny)، پی. پیوب (P. Piobb) و در کتابی متأخر به نام "داستان پیشگویی" (The Story of Prophecy) اثر هنری جیمز فورمن یافت. در این میان، همه این واقعیت را فراموش کرده‌اند که نوستراداموس علاوه بر پیشگویی‌هایش آثاری هم درباره لوازم آرایش و عطریات، در باب پختن مربا از شکر و عسل و شراب دارد که بارها چاپ شده نشان می‌دهد که دکتر نوستراداموس - همچون جد خود، ژاک نوسترادام، پزشک دربار شاه، نه در پرووانس - در علم گیاه دارو و کانی‌ها متبحر بوده است.

میشل یکی از بزرگترین پزشکان زمان خود به‌شمار می‌رفت. هنگامی که در دانشگاه مون‌پلیه دانشجوی پزشکی بود، تحصیلاتش را نیمه‌تمام گذاشت و

به منظور یاری رسانی در مبارزه با طاعون که همزمان در بسیاری از ایالات و کشورها شیوع یافته بود، به آن نواحی شتافت. نوستراداموس که خود ظاهراً نسبت به طاعون ایمن بود، از شهری به شهر دیگر می‌رفت و با معالجات معجزه‌آسای خود بیماران را شفا می‌داد. مردم حق شناس شهر اکس (Aix) مبلغی را به عنوان سپاس از زحماتش تقدیم او کردند، ولی نوستراداموس پول را در میان کودکان یتیم و زنان بیوه تقسیم کرد و خود به لیون رفت. پس از کارهای نیک فراوان در این شهر، عازم «سالون» در پروانس شد و در همانجا اقامت گزید. در سال ۱۵۵۵ پیشگویی‌های او به نام «Centuries» انتشار یافت. که مدتها پس از انتشار کتابش در باب لوازم آرایش بود. پیشگویی‌های او تأثیر عجیبی بر جای گذاشت، مردم از هر طبقه به «سالون» هجوم آوردند تا از غیبگویی و مصلحت‌بینی او بهره‌مند شوند. و سالون آن شهرک کوچک و ساده به خاطر او شهرت یافت. کاترین دومدیزی که به شدت مجذوب علوم غریبه و جادو بود، اخترشماران و غیبگویان زیادی در دربار خود در خدمت داشت، مانند «راگری» آدم مشکوکی که بیشتر یک رمال بود تا حکیم و ریشه (Reignier) ریاضی‌دانی که به دستور کاترین برایش برج اختربینی ساخته بودند و هنوز هم در پاریس باقی‌ست. ضمناً لوک گوریک (Luc Gauric) معروف هم که در دربار بود به شاه هانری دوم شوهر کاترین، اخطار کرده بود که از دوئل با شمشیر خودداری کند، زیرا تهدید کواکب بر این بود که شاه از ناحیه سر زخم شمشیر خواهد خورد و یا کور خواهد شد. شاه گرچه ایمان زیادی به این حرفها نداشت، اما با فراخوانی نوستراداموس به دربار هم مخالفتی نکرد. در سال ۱۵۵۶ غیبگری بزرگ به پاریس رسید. کاترین که بیش از هر چیز مشتاق گرفتن خبر از آینده فرزندانش بود، او را نزد آنها به بلوا (Blois) فرستاد. نوستراداموس پس از بازگشت به پاریس چنین پیشگویی کرد که «هرسه آنها بر یک تخت خواهند نشست». همین و بدون توضیح بیشتر. چون خود او می‌گفت: «آگاهی از کل واقعیت آزردهنده است.» کاترین این پیشگویی را باور کرد، ولی منظور میشل شاید این بود که هرسه فرزند او به ترتیب بر

یک تخت شاهی جلوس خواهند کرد، و به واقع همین طور هم اتفاق افتاد.
 میشل دشمنانی هم در دربار داشت و بویژه آنهایی که از نفوذ او بر ملکه بیمناک
 بودند، بیشتر باعث رنج و آزارش می شدند. یکی از شعرا احتمالاً «بِز» (Bèze) و یا
 «ژودل» (Jodelle) دوبیتی هجوآمیزی نوشته و نام غیبگو را به مسخره گرفته بود:

Nostra damus cum falsa damus, nam fallere nostrume est.

Sed cum false damus, nil nisi nostra damus.

با تحویل دروغها، ما آنچه داریم همان را تحویل می دهیم.

زیرا فریب و نیرنگ پیشه ماست

جز کذب و دروغ چیز دیگری ارائه نمی دهیم

زیرا این تنها چیزی است که داریم.

یک سال بعد، پس از آنکه هانری در شرایط بسیار عجیبی درگذشت، همه
 دشمنان و خرده گیران لب فرو بستند و خاموش ماندند. قضیه از این قرار بود که شاه
 مشغول برگزاری مراسم پرشکوه ازدواج خواهرش مارگارت دوفرانسن با دوک
 دوساوری بود، ضمن این تشریفات شمشیربازی سواره هم برگزار می شد. هانری،
 ارل مونتهگمری را به این بازی دعوت کرد. ارل جوان نخست با فروتنی از این افتخار
 معذرت خواست، ولی سرانجام در برابر اراده شاه سر تسلیم فرو برد، حادثه
 غیرمترقبه ای باعث شد که شمشیر نجیب زاده انگلیسی شبکه کلاه خود زرین شاه را
 پاره کند و نوک شمشیر با بی رحمی تمام چشم هانری را مجروح و کور کرد.
 اکنون همه اخطار لوک گوریک را به خاطر آوردند، ولی ضمناً شعری و پنجم از
 کتاب "Centuries" نوستراداموس را هم به یاد داشتند که می گوید:

Le lyon jeune le vieux surmontera,

En champ bellique par singulière duelle,

Dans cage d'or les yeux luy crevera,

Deux playes une, pour mourir mort cruelle.

شیر جوان بر شیر پیر پیروز خواهد شد
 در یک دوئل تن به تن روی چمن‌ها
 در یک قفس طلایی چشم او را خواهند کند،
 دو به یک چنان زخمی می‌زند که از مرگی جانکاه بمیرد.

و در شعر پنجاه و پنجم از کتاب سوم چنین می‌خوانیم:
 در آن سالی که «یک چشم» بر فرانسه حکم می‌راند
 دربار، به‌اعلی درجه مشوش خواهد رسید
 ارباب بلوا دوستش را خواهد کشت
 کشور دچار بدرفتاری و دوگانگی مضاعف خواهد شد.

همه درباری‌ها، از تشویش و اضطرابی که به‌خاطر «یک چشم» در حال مرگ
 به‌وجود آمده بود، آگاه بودند، و طولی نکشید که شاه در اثر زخم چشم، چشم از
 جهان فرو بست. پس دیگر ابیات پیشگویی چه مفهومی دربرداشتند؟ سه شاهزاده
 جوان که بنا به گفته نوسترادموس قرار بود هر سه به تخت پادشاهی برسند، منتظر
 سرنوشت غمبار خود بودند. نخستین آنها که به نام فرانسوای دوم بر تخت نشست
 بیش از شانزده سال نداشت و یک سال بعد درگذشت. این بار کترین دومدیسنی
 نایب‌السلطنه فرزند دوم خود شارل چهارم شد که در ده سالگی به تاج و تخت
 رسیده بود. کترین ناگهان به این گمان افتاد که مبادا تاج و تخت پیشگویی شده همین
 یک تاج باشد، پس همراه سازل به شهر طاعون‌زده و خالی از سکنه سالون رفت تا
 نظر نوسترادموس را جویا شود و ما از آنچه که غیبگو به مادر محنت‌زده گفت خبر
 نداریم. طغیان هوگنوها فرانسه را فراگرفت و کشور را در معرض حکومت یک مادر
 دسیسه‌باز و فتنه‌جو از سویی و فرمانروایی یک کودک از سوی دیگر قرار داد. واقعه
 کشتار سن-بارتلمی باعث ایجاد وحشت و نفرت شد و شارل در بیست و دو سالگی
 و عتفوان جوانی مرد و کشور را در آشوب و هرج و مرج باقی گذاشت. آخرین این

شاهزادگان، به نام هانری سوم تاجگذاری کرد و بر تخت سلطنت نشست و نسان را به عنوان اقامتگاه خود برگزید. (تصویر ۱۴۱)

هانری سوم عاشق جادوگری و رمالی و هنر نو علوم غریبه بود. گاهی مدتها در برج پاریس در نسان به خلوت می‌رفت و مردم افسانه‌های وحشتناکی درباره جادوگری‌های او می‌گفتند.

پس از مرگش پوست دباغی شده یک کودک و آلات و ابزار کفرآمیز نقره‌ای از برج او به دست آمد که دشمنانش فوراً آنها را در کتابچه‌ای چاپ و منتشر کردند. هانری سوم، آتازنرو، نمایندگان مجلس عمومی طبقاتی کشور را به شهر بلوا فراخوانده و در همین جا دوستش دوک دوگیز را خائنه به قتل رسانده بود:

«ارباب بلوا! دوستش را خواهد کشت...»

پاریس شورش کرد و جنگ داخلی شروع شد، و درست در زمانی که هانری آماده محاصره شهر بود، راهبی به نام ژاک کلمنس این ناشایست‌ترین شاه فرانسه را به قتل رساند و پیشگویی نوسترادموس درباره خانواده کاترین به حقیقت پیوست. ولی غیبگو زنده نماند تا به وقوع پیوستن پیشگویی خویش را ببیند. او در سال ۱۵۶۶ در حال و هوایی که خود در کتاب "Centuries" پیشگویی کرده بود، وفات یافت. ملاقات او با شارل چهارم آخرین دیدار وی با یک عضو خاندان سلطنتی بود. در این دیدار شارل چهارم لقب مشاور و پزشک مخصوص اعلیحضرت را به وی اعطا کرد. نوسترادموس که از بیماری استسقاء رنج می‌برد و زندگی خود را «بین بستر و نیمکت» (منظور از نیمکت میز تحریرش بود) می‌گذراند، در صبح روز اول ژوئیه، سال ۱۵۶۶، او را کنار میز تحریرش مرده یافتند. بیش از ده سال قبل او درباره خود چنین پیش‌بینی کرده بود:

در بازگشت از مأموریت، با عطف شاه، زمین گیر و بستری
هیچ چیز با آن نخواهد کرد، به سوی خداوند خواهد رفت
نزدیکترین افراد و دوستان وابسته به تن و خون من
مرا نزدیک بستر و کنار نیمکت مرده خواهند یافت.



تصویر ۱۴۱: نوستراداموس

گیوم پُستِل
(Guillaume Postel)
(۱۵۸۱-۱۵۱۰)

مغان فاضل و متبحر، شفا دهندگان جسم و روح محسوب می‌شدند، زیرا خواسته آنها یاری به‌همنوع بود. برای نیل به این هدف لازم بود، یک نظام جهانی برقرار شود، تا انسان نیز بتواند با هماهنگی در آن سهیم و شریک باشد. نه اینکه مغان متفق‌القول بودند که انسان سوای همه چیزهایی است که وجود دارد؟

گیوم پستل یکی از معماران این جهان آرمانی بود. گیوم در دولری (Dolerie) در نرماندی زاده شده و از او آن زندگی یاد گرفته بود که چگونه با ناسازگاری‌های روزگار بسازد و روپرو شود. وقتی بیش از هشت سال نداشت در شیوع یک بیماری همه‌گیر پدر و مادر خود را از دست داد. در سیزده سالگی معلم مدرسه شد، و با پس‌انداز کردن درآمد ناچیزش توانست به پاریس سفر کرده وارد دانشکده سن‌بارب شود. بدون معلم، زبان عبری و یونانی را فرا گرفت و طولی نکشید که یکی از نوادر زمان خویش به‌شمار رفت. در آن ایام شارل پنجم درگیر جنگ در تونس بود و کشور فرانسه در معرض تهدید قرار داشت. پس شاه با عثمانی‌ها وارد مذاکره شد و علیه آلمان با آنها پیمان بست.

سفیر فرانسه، پستل را به‌عنوان مترجم زبانهای شرقی همراه خود به قسطنطنیه برد. پستل پس از آنکه وظایف خود را به‌عنوان مترجم به‌نحو احسن انجام داد، به سیر و سفر در یونان و آسیای صغیر و سوریه پرداخت. حین این سفرها بود که توانست زبانهای یونانی جدید، ارمنی و یک زبان اسلاو را فرا بگیرد. هنگامی که به پاریس بازگشت، کرسی استادی ریاضیات و زبانهای شرقی را که فرانسوای اول به او پیشنهاد کرده بود، پذیرفت. به‌نظر می‌رسید که زندگی این ادیب فاضل سروسامانی به‌خود گرفته باشد. هواداران و تحسین‌کنندگان فراوانش اطرافش را گرفتند و شاه و خواهرش نیز جزء طرفداران او محسوب می‌شدند. (تصویر ۱۴۲)



تصویر ۱۴۲: گیوم پستل

ولی برای او هنگام اصلاح طلبی و غیب‌گویی فرارسیده بود، در نتیجه مقام عالی استادی را ترک گفت و به امید ایجاد جامعه‌ای در قالب طرحی نو، سراسر اروپا را زیر پا گذاشت. پادشاهان و فرمانروایان اروپایی به او پیشنهاد مقامات عالی نمودند ولی پستل از قبول همه آنها سر باز زد. او کتابخانه بی نظیری از آثار قدیمی عربی و عبری همراه خود از مشرق زمین آورده بود که به سبب فقر و تنگدستی مجبور به فروش کتابها گردید.

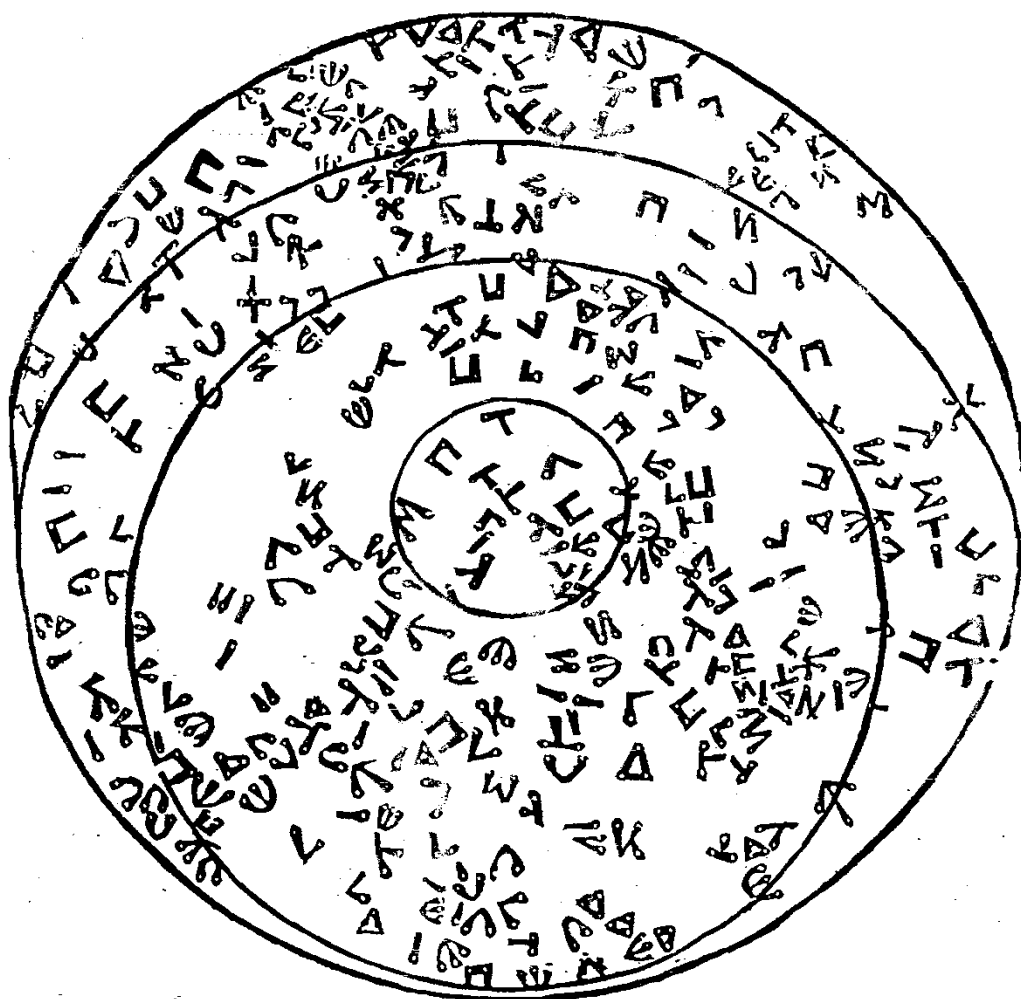
شاهدی گزارش می‌کند که به گوش خود وعظ و خطابه پستل را در ونیز شنیده است که می‌گفت: «باید دین اسلام و یهود و مسیحیت باهم تلفیق شوند و به صورت یک دین واحد در آیند.» پستل می‌خواست تمام دنیای شناخته شده تحت استیلای شاه فرانسه درآید و پاپ نیز پس از برگزیده شدن توسط یک مجمع غیرروحانی، حکومت امور روحانی و معنوی این جهان یکپارچه را به عهده بگیرد.

هدف او یک دین، یک شاه، یک پاپ، یک حکومت و یک بشریت بود، طرحی که نظر بسیاری از ادیبان و سیاستمداران را مجذوب خود کرده بود.

طبعاً، آلمانی‌ها از نقش برتری و تفوق فرانسوی‌ها در این طرح دل خوشی نداشتند. معهذا بسیار عجیب است که امپراتور آلمان از پستل حمایت می‌کرد و او را با مأموریت نظارت بر چاپ کتب عربی به وین فرستاد. مخالفین و معاندین پستل با در نظر گرفتن علم و تبحرش با وی مدارا می‌کردند، زیرا شخصیت یک فرد رؤیایی را در او بارزتر از یک انقلابی خطرناک می‌دیدند. ولی پستل در مورد نظریات خود بسیار جدی بود. گرچه طرحهای او همانقدر که جاه طلبانه به نظر می‌رسیدند، غیر عملی هم بودند، اما می‌توانستند گواه اعتماد تزلزل‌ناپذیر او به قدرت هوش بشر به‌شمار آیند.

پستل مدعی بود که نظریات خود را از طریق الهامات آسمانی دریافت کرده است. این استاد زبان عبری اراده خداوند را در افلاک و ستارگان می‌خواند. برای او قوانین جاودانی با حروف عبری باستانی برگنبد گردون نوشته شده بود و با کشیدن

خطوطی مابین ستارگان، خواندن حروف و کلمات برایش مقدور بود. بعدها گافارل (Gaffarel) کابالادان هم که کتابدار ریشلیو بود این نظریه را پذیرفت و دنبال کرد (تصویر ۱۴۲). از سوی دیگر توجه پستل معطوف به تطهیر و پیرایش و تکامل دین



تصویر ۱۴۲: الفبای منتخب

مسیح بود. از آنجا که این ادیب در مفهوم گنوستیکی آن یک التقاطی بود، به مسئله توجه گنوستیکها به جنس مؤنث نیز اعتقاد داشت.

وی معتقد بود که نفس به animus و anima یعنی بخش مذکر و مؤنث تقسیم شده هریک از آنها در قلب و مغز برای خود مقر خاصی دارند. عیسی مسیح (ع)، منجی عنصر مذکر بوده است و بخش مؤنث هنوز در انتظار یک شفیع و منجی مانده است. ارزش عنصر مؤنث از گناه فقط به یاری یک زن امکان پذیر است. این زن منجی برگزیده را پستل در منزل ملاقات کرد. نام او ژووان بود و پنجاه سال داشت و پیش از آنکه در رسالت خود توفیق یابد، درگذشت. ولی روح او در پستل حلول کرد و از آن پس او خود را هم مذکر می دانست و هم مؤنث. اگر پستل فقط به نظریات کلی خود در مورد مسیحیت و طرحهای سیاسی اش می پرداخت، احتمالاً با معاضدت و مخالفت علنی روبرو نمی شد. ولی این مغ آرمانگرا در رم با ایکناتیوس لویولا (Loyola) مؤسس فرقه یسوعیان آشنا شد و به نظر می رسید که باهم به توافق رسیده باشند، چون پستل به عنوان یک نوآموز جدیدالایمان در مجمع یسوعی پذیرفته شد. ولی از آنجا که لویولا مخالف خواندن کتابهای شرقی و طرحهای اصلاح طلبانه او بود، ناچار وی را از عضویت مجمع منفصل کرد. در پی کناره گیری از یسوعیان، نوبت زندانی شدن او فرارسید. ظاهراً او محکوم بود که بقیه عمر خود را در زندانهای مجمع دربار مقدس بگذراند. ولی در طغیانی که در رم به پاخاست، شررشی ها درهای زندان را گشودند و پستل هم در این میان امکان فرار یافت. بار دیگر سیر و سفر او آغاز شد، تا سرانجام به پاریس رسید و در همانجا اقامت گزید و کرسی استادی زبانهای شرقی را که برای او محفوظ مانده بود، دوباره احراز کرد. کلاسهای درس او چنان موفق بودند که اتاقهای دانشگاه گنجایش آن همه شنونده مشتاق را نداشت. ولی طولی نکشید که اشارات و تلمیحات عارفانه ای که در گفته هایش نهفته بود، به سمع مقامات و اولیای کلیسا رسید. آنها پستل را وادار به انکار بعضی از اظهاراتش کردند. ولی انکار او به معنای تسلیم محض نبود. پستل با

وقار تمام از اندیشه و عقیده خود دفاع کرد و تنها بعضی از نظریات خود را دربارهٔ زووان، باکره و نیزی، تاحدی تعدیل نمود. این سند که به عنوان کاتری دومدیدی نوشته شده هرگز چاپ نشد. و در کتابخانه ملی پاریس نگهداری می‌شود. سرانجام پستل در دیر سن مارتن دشام (St. Martin des Champs) پناه گرفت و بقیه عمر خود را در آنجا گذراند. برخلاف آنچه گفته شده پستل در این دیر زندانی نبود، در همین دیر بود که با فراغ خاطر و بدون دغدغه به مطالعات خود ادامه می‌داد، و با دوستان و دانشجویان و هواداران و انواع مردمی که با فن بیان قوی و مؤثرش، آنها را هم به ایمان و مسیحیت خود درآورده بود، دیدار می‌کرد.

جیامباتیستا دلا پورتا
(Giambattista della Porta)
(۱۵۳۸-۱۶۱۵)

پورتا، قوهٔ تخیل، انعطاف فکری و ذوق ماجراجویی روشنفکرانه خود را از رنسانس به ارث برده بود. اگرچه بعضی از تجربیات او ماهیت علمی داشتند، اما به طور کلی او بر زمینه‌ای جادویی ایستاده جهان را کیمیاگرانه تفسیر می‌کرد. به کار بردن عدسی در دوربین عکاسی را می‌توان از تجربیات علمی او به شمار آورد، و به همین دلیل است که او را پدر فن عکاسی می‌دانند. او ابزار نوری تصویری دیگری نیز اختراع کرد و چشم پزشکی نوین به خاطر بررسی‌های پورتا بر روی چشم انسان، مدیون او است. (تصویر ۱۴۴)

پورتا در سالهای بعد، مجموعهٔ بسیار جالبی از گونه‌های نادر دنیای حیوانات و سبزیجات و کانی‌ها فراهم کرده و در باغ خود گیاهان بیگانه به عمل آورده بود. در آن زمان بسیاری برای تماشای موزهٔ شخصی و مرکز گیاه‌شناسی او به ناپل می‌رفتند. شاید این موزه در نوع خود بی‌نظیر بود و احتمالاً آتاناسیوس کرچر یسوعی (Athanasius Kircher) (۱۶۸۰-۱۶۰۱) تحت تأثیر کارهای پورتا کلکسیون مشهور خود را در رم فراهم آورد. می‌گویند استاد پورتا، آرنولد ویلاتوایی بوده است، ولی آرنولد در سال ۱۳۱۱ یعنی درست دوست و بیست و هفت سال قبل از تولد پورتا دار فانی را وداع گفته بود، احتمالاً پورتا تحت تأثیر استاد بوده است زیرا موارد بسیاری از نظریات او را در کتاب "جادوی طبیعی" (Natural Magic) خود تکرار نموده و هردوی آنها بر اهمیت تجربه و آزمایش تأکید کرده‌اند. بین آن دو فقط در یک نکته اختلاف عقیدهٔ فاحش به چشم می‌خورد، آن هم اینکه ستارگان بر جسم و سیما و چهره و سرنوشت بشر مؤثرند.

کیسی ا.وود (Casey A. Wood) در مقاله‌ای (نیویورک ۱۹۳۵) با توجه به کتاب "قیافه‌شناسی آسمانی" (The Celestial Physiognomy) اثر پورتا به این نتیجه رسیده



تصویر ۱۴۴: جیامباتیستا دلا پورتا

است که طبیب ناپلی معتقد به علم احکام نجوم و اخترگویی بوده است. البته وود این «خرافه» را به نفوذ کلیسا نسبت می‌دهد، ولی هردو فرضیه او اشتباه به نظر می‌آید. کلیسا هرگز و به هیچ وجه مروج احکام نجومی نبوده است، دیگر آنکه خود پورتار بارها و بارها در کتاب مذکور تأکید کرده است که سیما و سرشت انسان نه از ستارگان، بلکه از طبایع او ناشی می‌شوند. «عالمان احکام نجوم می‌گویند، که اثر کلی یک صورت فلکی مانند یک تابلوی نقاشی از رنگهای به کاررفته در آن ناشی می‌شود. هنگام تولد، جنبه آسمانی، رسوم و عادات و ابتلا به بعضی بیماری‌ها را در انسان تعبیه می‌نماید. البته این گفته احکامی‌هاست، اما به ادعای ما موضوع کاملاً غیر از این است، اینها از اجرام سماری ناشی نمی‌شوند، به عقیده من همه اینها به علت طبایع انسان است...»

ولی طبایع خود چگونه حاصل می‌شوند؟ مردمی که سخت کار می‌کنند، مانند روستاییان، خشک و گرم می‌شوند، آب بدنشان با تعریق زیاد از میان می‌رود، آنها همچون اجدادشان خوراک خشک و ساده مصرف می‌کنند. این عادات و روش زندگی باعث می‌شود طبع آنها با طبع مردمی که در آرامش بسر می‌برند و غذاهای تر و تازه و مقوی می‌خورند و خوب استراحت می‌کنند، تفاوت داشته باشد. چنین مردمی طبعی معتدل‌تر و پوستی نرم‌تر دارند. شکل انسان یک عطیه آسمانی است، نه آسمان سیارات، بلکه عرش خداوند خالق که فرد را با منش خرد نقش می‌زند و می‌آراید. این منشاها یا چهره‌ها می‌توانند زیبا و پرشکوه و با عظمت باشند، زیرا آنها را با نقش و تصویر بهشت و فرشتگان و خود خداوند که کل زیبایی و جلال و عظمت در وجود اوست شکل داده‌اند... پورتا مدافع اراده آزاد یا اختیار و امکان رشد و تکامل از پایین‌ترین طبقه اجتماع تا بالاترین آن است، زیرا خود وی افراد بسیاری را از خانواده‌های متوسط می‌شناسد که به جاه و مقام و معرفت دست یافته‌اند.

بدون تردید خود این طبیب ناپلی یکی از نظرکردگان عرش الهی بود، او در سن

شش سالگی مقاله‌ای به لاتین و ایتالیایی نوشت و در پانزده سالگی، سه کتاب خود در باب "جادوی طبیعی" را نگاشت. این اثر بارها تجدید چاپ شده و خود بعدها شرح و بسط و تفصیل بیشتری به آن افزوده است.

در جوانی با برادرش به سیر و سفر در ایتالیا، اسپانیا و فرانسه پرداخت، و همه جا با ادیبان و حکیمان ملاقات و گفتگو می‌کرد. در سال ۱۵۶۰ به ناپل بازگشت و «آکادمی اسرار طبیعت» را تأسیس نمود.

پاپ پل پنجم دستور داد آکادمی بسته شود و پورتا بهرم فراخوانده شد تا فعالیت‌های اجتماعی خود را توجیه نماید. از قرار معلوم، توضیحات او پذیرفته شد و از آن پس دیگر مورد اعتراض قرار نگرفت. پورتا دو تراژدی و چندین نمایشنامه کمدی نوشت. یکی از این نمایشنامه‌ها به نام «اخترگو» در قرن هجدهم یعنی سال ۱۷۷۳ در لندن هم روی صحنه آمد.

پورتا با نوشتن کتاب "عناصر خطوط منحنی" دین خود را به علم هندسه نیز ادا کرد. همچنین رساله‌ای در معماری و کتاب دیگری در مورد علم هیدرولیک نوشت، که مسلماً هیچ یک از کتابهای فوق را نمی‌توان در زمره جادو طبقه‌بندی نمود. اما تصویر جهانی او یک تصویر جادویی است که همچون پیکودلا میراندولا در حالی که مخالف احکام نجومی است، دیگر باورهای جادویی را قبول دارد. روش و سیستم پورتا، یک علم ماوراءالطبیعه جادویی-روح‌گرایانه است و همین روش، پیوسته او را به نتیجه واحد می‌رساند: همانندی و ارتباط بین گیاهان و حیوانات و انسان. به نظر پورتا، در موجودات گوناگون که ظاهراً نامربوط هستند، طبایع همانند یافت می‌شود. مثلاً یک رابطه متقابل بین گیاهان و جانوران شبیه به هم وجود دارد. برگی که به شکل شاخ گوزن است، ویژگی‌های یک گوزن را دارد (تصویر ۱۴۵). اسب حیوان نجیبی است، پس راه رفتن راست و استوار و با سر برافراشته علامت طبقه نجاست. آدمهایی که به الاغ شبیه‌اند، درست مثل این حیوان، ترسو، کودن و عصبی‌اند. کسی که شبیه شترمرغ است، اخلاقاً هم همانند اوست: ترسو، زیبا،



تصویر ۱۴۵: شباعت بین حیوانات و گیاهان در دنیا

باوقار، کینه‌توز و بی‌احساس. آدمی که قیافه‌اش ما را به یاد خوک می‌اندازد واقعاً یک خوک است: حریصانه می‌خورد و همهٔ ویژگیهای یک خوک مثل خشونت، طبع تند، بی‌انضباطی، کثیف و شلخته بودن و نداشتن هوش و ذکاوت و نجابت و رفتار خوش را داراست. به‌همین ترتیب آنهایی که چهره‌ای شبیه کلاغ دارند، بی‌مبالا و ندانم‌کارند. آنهایی که مثل گاو نرند، کله‌شق، تنبل و آتشین مزاجند. آنهایی که لبهایشان مانند لب شیر است، آدمهایی پردل و جرأت، بلندهمت و شجاعند. کسانی که با دیدنشان به یاد قوچ می‌افتیم، آدمهای رسو، محجوب، بدخیز و افتاده هستند.

طبابت، فرصت‌گرانهایی به پورتا داد تا از نزدیک بیمارانش را مشاهده کند و در منش و سیمای آنها بررسی نماید. و نتیجهٔ این تحقیقات دقیق و پرکاو اثری به‌نام "قیافه‌شناسی" است. این کتاب چنان روش متقاعدکننده و قابل‌توجهی دارد که نمی‌توان به‌آسانی از آن گذشت. یوهان کاسپار لواتر (Johann Kaspar Lavater) (۱۸۰۱-۱۷۴۱) فیلسوف قرن هجدهم شدیداً تحت‌تأثیر همین تجربیات اولیهٔ پورتا بود و خود چندین جلد کتاب در فن خصوصیات قیافه نگاشت. روش استادانهٔ او حاوی بررسی‌هایی از نظریخت‌شناسی، انسان‌شناسی، آناتومی، تاریخی و طراحی است. لواتر منتخباتی از کتابهای پورتا را نقل و تصاویر گویایی از آثار او را ضمیمهٔ کارهای خود کرده است. لواتر مهربان، در مورد یک تابلوی حکاکی روی چوب از کارهای پورتا به‌نام «چهره گاو» با آزرده‌گی می‌گوید: «آیا می‌توان میان یک میلیون آدم دو نفر را یافت که به‌این درجه از کودنی و بی‌شعوری باشند؟ و اگر فرض کنیم که فقط یک نفر از این نوع یافت شود، باز هم چقدر از گاو والاثر خواهد بود!» پورتا در تئوری‌های خود با استناد به‌اظهارات و گواهی پیشقدمانی همچون پلینی، این نظریه را ارائه می‌کند که بعضی از موجودات به‌طور متقابل یکدیگر را جذب و یا دفع می‌کنند. مبنای آفرینش براساس این دو اصل که همهٔ چیزها را متعادل کرده به‌هم پیوند می‌دهند، بنا گردیده. (تصویر ۱۴۶)



تصویر ۱۴۶: مردی که گاوصفت است

در کتاب "جادوی طبیعی" پورتا با اشاره به این اصول که آنها را ناسازگاری و سازگاری می‌نامد، می‌گوید: «بعضی چیزها چنان به هم پیوسته‌اند که گویی در یک اتحاد دوجانبه باشند و چیزهای دیگری هم هستند که عدم توافق و ناسازگاری دارند، یا چیزی در آنها هست که موجب تهدید و تباہی یکدیگر می‌شود و هیچ دلیل احتمالی درباره آن نمی‌توان ابراز کرد.» پورتا نمونه‌های بسیاری هم از این واکنشهای دوجانبه را ذکر کرده است: «اگر یکی گاو و حشی را به درخت انجیر ببندند، رام می‌شود. این به خاطر تعاطفی است که در تمام ذات این دو موجود رسوخ می‌نماید، این رسوخ به حدی است که اگر گوشت شفت گاو را با برگ انجیر بجوشانند به سرعت نرم می‌شود.» به قول پورتا این واقعیت را زرتشت هم شناخته بود. از این رو می‌توان در داروگری سود برد.

مثلاً اگر عصاره شیرمانند انجیر را با مواد دیگری بیامیزند، داروی شفابخشی

برای خشکی خون گاوها خواهد شد. در کتاب پورتا موارد شگفت‌انگیز جادویی فراوانی به چشم می‌خورد. او بر شگفتی پیدایش خود به خود جانوران از فساد و گندیدگی تأکید می‌کند و شرحی در مورد فن خطرناک سنگین کردن نان با اضافه نمودن وزن گندم دارد. همچنین دستوراتی در مورد ساختن سنگهای قیمتی بدلی و تقلبی و فتونی از این دست نوشته که بدون شک حتی خوانندگان درست‌کارش هم مشتاق یاد گرفتن آن بوده‌اند.

فصل فیزیک او محتوی موضوعاتی از این قبیل است که چگونه می‌توان کسی را به مدت یک روز به حال جنون درآورد و یا چگونه می‌توان با مهر گیاه کسی را خوابانید. در همین فصل از روش ایجاد رؤیاهای دلپذیر و یا خوفناک بحث شده. پورتا می‌گوید: «این نوع رؤیاها با خوراندن لوبیا، عدس، پیاز، تره‌فرنگی و سیر و چیزهایی از این دست به وجود می‌آیند.» بخش ویژه‌ای از کتاب به تقطیر، آتشبازی، آشپزی، شکار و ماهیگیری و کارهایی نظیر آن که زندگی انسان را مطبوع‌تر می‌سازند، اختصاص یافته است. پورتا برای کسانی که از ضعف چشم رنج می‌برند، شرحی از عینکهای مجذّب و مقعر و دیگر ابزارهای دیداری شگفت‌انگیز را عرضه کرده است.

و سرانجام در آخرین فصل کتاب که خود پورتا آن را «Chaos» (درهم و برهم) می‌نامد، شرح چند آزمایش آمده است «که بدون پیروی از ترتیب خاصی تنظیم شده‌اند».

یکی از هواداران پورتا آزمایش با چراغ او را به شکل تصویر بسیار جالبی نقش کرده است. ما این آزمایش را به طور کامل نقل می‌کنیم تا خواننده خود بتواند غیرقابل باور بودن خاصیت شگفت‌انگیز ترشح مادیان را امتحان کند.

«هنگامی که من متوجه شدم آناخیلوس فیلسوف (Anaxilaus) در میان قدما، عادت داشته با سر شمع سوخته و فتیله وسیله سرگرمی و اسباب خنده فراهم آورد و اگر به گفته پلینی اعتماد کنیم یا چنین فریب و توهماتی سر آدمها را به شکل هیولا

درآورد، بسیار خوشحال شدم. ولی با استفاده از ترشح زهرآلودی که پس از جفت‌گیری مادیان با اسب از او دفع می‌شود و سوزاندن آن در یک چراغ کاملاً نو باعث می‌شود که سر آدمها به شکل سر اسب به نظر آید. من درستی یا نادرستی این آزمایش را نمی‌دانم، زیرا خود هرگز آن را امتحان نکرده‌ام ولی به عنوان یک حقیقت آن را می‌پذیرم» (تصویر ۱۴۷). کتاب پورتا به این ترتیب پایان می‌یابد اما خاتمه آن تاحدی با آغاز آن مغایرت دارد. این تناقض در آن همه تأکیدی است که وی در بخش آغازین کتاب می‌نماید: «در مورد آنچه گذشتگان ما گفته‌اند، من مشاهده و بررسی خواهم کرد و با تجاری که خود به دست خواهم آورد، نشان خواهم داد که اظهارات آنها مقرون به حقیقت است و یا کذب محض...»



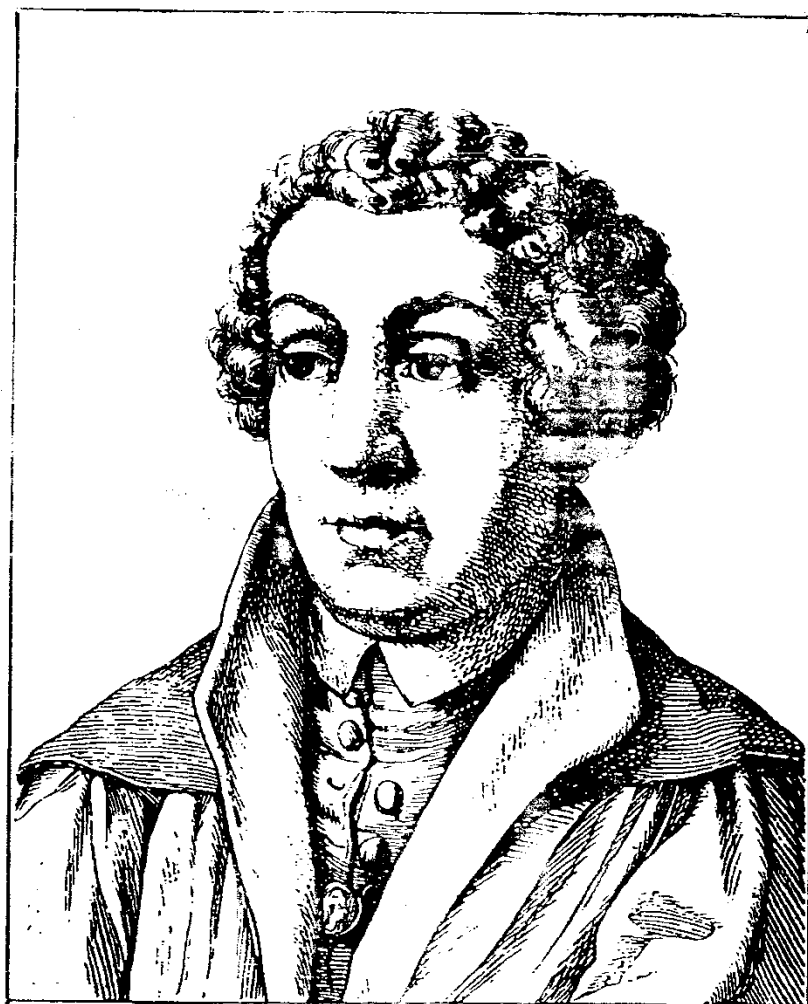
تصویر ۱۴۷: جادوی طبیعی و تغییرات ظاهری ناشی از آن

کابالا (CABALA)

کابالیست‌های مسیحی و یهودی‌ها

اومانیست‌های دوره رنسانس یکبار دیگر تمام زیبایی‌های هنر و دانش باستان را کشف کردند و تصور کمال مطلوب برای نوشته خوب به همان ادبیات پاگانی قبل از مسیح تغییر یافت، و یادگیری و بررسی زبانهای باستانی همه‌گیر شد. پیکو دلا میراندا، رولان، ملانکتون و اراسموس کسانی بودند که نیمه باسوادی را که جاهلانه، لاتینی و یونانی را نادرست می‌نوشتند و حرف می‌زدند، به باد تمسخر می‌گرفتند. استدلال آگریا در مجالس علیه رقابیش این بود که: «این بی‌خبران از گرامر لاتین که کلمه «*idolatri*» (بت‌پرستی) را هم با «*y*» می‌نویسند چگونه می‌توانند در دادگاه مدافعان خوب حقوقی باشند.» (تسور ۱۴۸)

تریتمیوس دانش زبان را مهم‌تر از همه آموزشها می‌شمرد. وی معتقد به یک زبان سری و همه‌گیر و کلی بود که برای همه انسانها قابل فهم باشد، و با اشاره به اختلاط زبانها در زمان برج بابل می‌گوید که این نفرین آسمانی را فقط با زبان واحد می‌توان از بشریت زدود.



تصویر ۱۴۸: تصویر یوهان راکلند

زبان عبری، در قرون وسطی کلاً به یوتیه فراموشی سپرده شده بود. ادیبان مسیحی - به استثنای رامون لول - آن را نادیده می گرفتند. فقط عده کمی از جادوگران با تظاهر به دانستن زبان عبری کلمات آشنایی چون «الوهم» و «ادونای» را در اوارد خود می گنجاندند و یا از متون جادویی یهودی، مقلوبات کابالایی را که مفهومی برای خود آنها هم مجهول بود، اقتباس می کردند.

در طول قرون وسطی مروج حکمت و دانش عربی خود یهودی‌ها بودند، ولی بعدها تبادل فرهنگی بین آنها و مسیحیان با مشکلاتی مواجه شد. تعقیب و آزار، مسیر تفکر یهودی‌ها را تغییر داد و آنها کار خود را محدود به بررسی کابالا و مکتوبات مقدسشان کردند. از آن گذشته قوم یهود به خرافات رایج و رسوم سحری روی آورد که با از همسایگان مسیحی به عاریت گرفته و یا از زمانهای بسیار دور در میانشان باقی مانده بود؛ مخصوصاً در کشورهای اسکاندیناوی که یهودی‌ها را به چشم جادوگر می‌نگریستند و آنها را سازندگان سم و مهر دارو می‌شناختند. هنگام شیوع بیماری‌های واگیر، باز یهودی‌ها متهم می‌شدند که برای قتل عام همسایگان گوئیم خود دست به کار شده‌اند، و یهودی‌ها پیوسته تقلا می‌کردند تا ثابت کنند که جامعه آنها نیز چون بقیه شهر مبتلا به طاعون شده است. منطق عامه مردم که از خرافه به اصول اخلاق مذهبی تغییر جهت داد، بود، در بیماری و مرگ و میر یهودی‌ها کیفر الهی را می‌دید که گریبانگیر قاتلان و آدمکشان شده است. در قرون وسطی هنوز علم وسیله‌ای برای گسترش و اشاعه بیماری‌ها در دست نداشت. ولی یهودی‌ها که در این مورد خاص به ناحق متهم به جادوگری می‌شدند، واقعاً دست به فنون سحری می‌زدند و بسیاری از رسوم جادویی در دین یهود راه یافته بود. یهودی‌ها نیز چون دیگر اروپاییان، شدیداً تحت تأثیر رنسانس قرار گرفتند، که اکنون روح تازه‌ای در انزوای آنها دمیده بود. از کوچه‌های باریک و تنگ گتو (محله یهودیه) بازتاب کلام آکنده از خوش‌بینی جیمز هوتن (Hutten) به گوش می‌رسید: «چه لذت بخش است زندگی کردن».

مسلمانان دشمنان غیر یهودی مجذوب اسرار پنهانی یهودیان بودند، زیرا باور داشتند در حالی که بسیاری از ملل باستانی از میان رفته‌اند، حتماً دانشی فوق‌انسانی، این قوم را زنده نگه داشته است. پس شوق یادگیری و کنجکاری بر تعصب آنها فائق آمد. آنها می‌توانستند زبان عبری را از یهودی‌ها که همسایگانشان بودند بیاموزند؛ همسایگانی که دعاهايشان را به همان زبان اجدادشان می‌خواندند

و کتابهایشان را با حروف شکیل باستانی می نوشتند. پاپها و اسقفهای اومانیست که برای ترجمه متون مقدس، نیاز به مترجم داشتند، بیشتر مشوق این تبادل اندیشه ها بودند. در ایتالیا، عده قابل توجهی از یهودی ها وارد زندگی اجتماعی شدند و به تدریس در دانشگاه ها پرداختند مانند لازارو دوفریزی (Lazaro de Frigeis) که در پادوا تدریس می کرد. گروه دیگری به خاطر تسلطشان بر موضوعات فلسفی آنچنان شهرتی کسب کردند که مکرراً برای حکمت در جدلهای علمی به آنها مراجعه می شد.

این موضوع نیز حائز اهمیت است که نخستین چاپ کننده کتاب در مانتوا، دکتر الیای یهودی بوده است. جستجوی اومانیستها برای یافتن یک روش متافیزیکی یا فلسفی که بتواند آنها را از فیود ارسطویی قرون وسطی رهایی بخشد، یکی از انگیزه های علاقه روزافزون آنها به معارف و فرهنگ قومی یهود بود. آنها چنین روشی را در اصول عقیدتی سری و محرمانه یعنی کابالا یافتند.

ادیبان یهودی که در زندگی اندیشمندانه اروپا مشارکت داشتند، دیگر نمی توانستند کابالا را از همکاران گوئیم خود مخفی دارند، پس طولی نکشید که کابالیستهای مسیحی پیدا شدند، که بعضی در تبحر و موشکافی، رقیب سرسخت استادان خورش به شمار می رفتند.

پیکو دلا میراندولا پس از آنکه بر دستور زبان عبری تسلط یافت به مکتوبات تلمود و کابالا پرداخت و استادان یهودی همچون الیادل مدیگو (Eliahdel Medigo)، فلاویاس میتری داتس (Flavias Mithridates) و یوهانان آلمانو (Johanan Alemanno) را دور خود جمع کرد.

پیکو در اثری به نام "Heptaplus" هفت روز خلقت را به روش کابالایی نوشت و کتاب دیگرش به نام "Cabalesticarum Selections" که منتخبات و متون مبهم کابالایی بود، در سال ۱۵۶۹ در ونیز به چاپ رسید. نظریات و افکار کابالایی در بسیاری از نهصد رساله او بیان شده است:

(Conclusiones philosophicae cabalisticæ et Theologicæ) (۱۴۸۶م)

پیکو را می‌توان نخستین غیریهودی دانست که به جمع‌آوری دست‌نویس‌های عبری پرداخته است. پس از پیکو نوبت به یوهان روشلن رسید (۱۵۲۲-۱۴۵۵) که آثار خود را با نام هلنیزه شده کاپنیو (Capnio) امضا می‌کرد. روشلن در طی سفر خود به ایتالیا در سال ۱۴۹۰ با پیکو ملاقات کرد. در این دیدار، علاقه به فرهنگ قومی عبری در وی بیدار شد و او نیز چون پیکو برای دست یافتن به دانش کابالا به سراغ ادیبان یهودی شتافت. در میان معلمین او می‌توان از فیلسوف اویادیا او سفرونو (Obadja of Sforno) و امانوئل پروونسالی، پزشک پاپها از زمان الکساندر ششم نام برد.

روشلن مؤلف یک کتاب دست‌نویس و یک کتاب املا نویسی عبری و دو اثر مشهور به نامهای "در باب کلام سحرآسا" (۱۴۹۴) و "در باره فن کابال" (۱۵۱۷) است. هنگامی که یک یهودی جدیدالمسیحی و تعمید یافته به نام «ففرکورن» (Pfefferkorn) به ترغیب راهبان دومینیکیان درخواست کرد که تمام دست‌نویسهای عبری در کولونی و فرانکفورت سوزانده شوند، روشلن به شدت از این مکتوبات دفاع کرد و با گزارش مساعدی که در این مورد به امپراتور ماکسیمیلیان تسلیم کرد، باعث شد که وی فرمان مزبور را لغو کند.

مهمترین آثار کابالایی را جان پیستوریوس (John Pistorius) (۱۵۴۴-۱۶۰۷) یکی از پیروان لوترگردها و تألیف نموده است. کتاب او که "Artis Cabalisticæ... Tomus I" (۱۵۸۷) نام دارد، تأثیر گسترده‌ای داشت. سرتوماس براون از این کتاب به عنوان یک مانع و منبع برای کار خود سود جست. و تا قرن بعد هم مرجع ادیبان انگلیسی به شمار می‌رفت.

منتخبات پیستوریوس، کارهایی از پل ریسوس یک یهودی نوآیین، رابی ژوزف، روشلن، لئون ابرئو و تفسیرهایی از نهصد رساله پیکو را دربر می‌گیرد. پیستوریوس بی‌خبر از حجم عظیم نوشتجات کابالایی سعی داشت همه آنها را منتشر نماید، و

در مقدمه کتاب می نویسد: «بقیه در جلد دوم خواهد آمد.» ولی طرح او هرگز عملی نشد. کرنلیوس اگرپادر اثر خود به نام "سه کتاب در باب فلسفه مکتوب"، به تفصیل کلمه کابالا، کارهای شگفت انگیزی که با مکتوبات عبری انجام شده است، مربع های جادویی و نام فرشتگانی که از طریق محاسبه واستخراج کشف شده اند، همه را شرح می دهد.

در کتاب دوم از خاصیت جادویی نهفته در اعداد بحث می نماید. فصل نخست عنوان بسیار گویایی دارد: «در باب لزوم علم ریاضی و کارهای شگفت انگیزی که انجام آنرا تنها از طریق فن ریاضی میسر است.»

آگریا در پرداختن به اعمال کابالایی تأکید دارد و آن را بخشی از جادوی طبیعی می داند که تاکنون در مورد آن غفلت شده است. گیوم پستل تمام اطلاعاتی را که از این مکتب سری داشت، در آثار خود داخل کرد، و در سال ۱۵۳۸ کتابی درباره اصل و ریشه زبان و قوم عبری منتشر نمود. در سال ۱۵۴۷ کتاب دیگری نوشت به نام "کلیدی بر مبهمات" (Absconditorum Clavis) که در آن ادعا کرد برای شناخت خدا لازم است بررسی های انسان به وسیله «مداقه» حروف مقدس هدایت شود. پستل، برای نخستین بار کتاب "خلقت" (yetzirah) را به لاتین ترجمه کرد که در سال ۱۵۵۲ به چاپ رسید.

در میان کابالیستهای انگلیسی، رابرت فلاذ (Robert Fludd) (۱۵۷۴-۱۶۳۷) را می توان بزرگترین و شاید یگانه کسی دانست که کل مکتب را یکجا درک کرده بود. از بعضی جهات، فلاذ را می توان با پیکو همانند کرد، زیرا همانگونه که پیکو سعی در اصلاح فلسفه افلاطونی و ارسطویی داشت، فلاذ نیز برای تطبیق دادن ده فلک یا عقول عشره ارسطو، با ده سفیروت کابالا که مراحل گوناگون تجلیات عالم ربانی است، می کوشید. (تصویر ۱۴۹)

فلاذ همچون دیگر اسلاف نام آور خود نخست به سراغ ادیبان یهودی رفت و تحت تأثیر آنها و همچنین آگریا، بزرگترین اثر خود را به نام "فلسفه موسوی" (Mosaical Philosophy) در سال ۱۶۲۹ نگاشت. کتاب "Summum Bonum"



تصویر ۱۴۹: رابرت فلاد

(۱۶۲۹) را که دفاعیه‌ای از عقاید مجمع روزنکروتسیان یا برادران صلیب گلگون بود، تألیف نمود و در ضمن آن از کیمیاگری، جادو و کابالا دفاع نمود. فلاذ همعقیده با عارفان یهودی باور داشت که علت بیماری‌ها، شیطانها و دیوها هستند، و اثر دیگر او به نام "کل اسرار بیماری‌ها" (Integrum Morborum Mysterium) کاملاً براساس همین یقین است. جنبشی که کابالیستهای اولیه مسیحی ایجاد کرده بودند تا قرن هفدهم و هجدهم نیز ادامه داشت.

استفان ریتانگل (Stephan Rittangel) استاد دانشگاه کونیگزبرگ در سال ۱۶۴۲، کتاب شلالت (Yetzirah) را که خود بار دیگر به لاتین ترجمه کرده بود، منتشر نمود. کنور فون روزنروث (Knorr von Rosenroth) (۱۶۳۸-۱۶۸۹) به باری یک رابی یهودی اثر خود به نام "کابالای مکشوف" (Kabbala Denudata) را در سالهای ۱۶۷۷ و ۱۶۸۴ گردآوری و تألیف نمود. این کتاب حاوی ترجمه لاتین سه بخش از کهن‌ترین بخشهای کتاب زهر (Zohar) است به اضافه تفسیرات مفصلی برمعانی ماورای عالم ادراک کلماتی که در این متون آمده است. رسالات متعددی نیز به این کتاب افزوده شده است، از جمله «The books Druschim» اثر اسحاق لوریا بنیانگذار یک فرقه کابالیستی قرن شانزدهم، و نیز «رساله‌ای در باب نفس» اثر موسی کوردوورو (Moses Cordovero) که در همان اوان او هم مکتب خود با بنانهاده بود. اما این دو کابالیست معاصر دو نگرش کاملاً متفاوت به کابالا داشته‌اند: لوریا در عالم رؤیا و تخیل سیر می‌کرد و همین تخیلات او را از مسیر سنتی دور کرده بود، و در مقابل کوردوورو از روشی کاملاً محافظه کارانه و سنتی پیروی می‌کرد. این واقعیت که اثر هردوی آنها در کتاب «Kabbala Denudata» جای گرفته بی دلیل نیست، زیرا روزنروث در کار خود نوشته‌هایی با کیفیات گوناگون را گردآوری می‌کرد؛ در نتیجه در کنار مکتوبات بسیار ارزشمند کارهای ناچیز و کم‌اهمیت نیز دیده می‌شوند. ولی علیرغم این نقیصه، «Kabbala Denudata» را می‌توان مهمترین تألیف مربوط به دکترین عبری دانست، که هنوز هم مرجع و مأخذ خوبی برای دانشمندان امروزی به‌شمار می‌آید.

اسرار کتاب مقدس

کابالا یک روش متافیزیکی یا رازورانه است که فرد برگزیده از طریق آن خداوند و کائنات را می‌شناسد. این روش او را از حد متعارف دانش بالاتر برده و سبب درک معنای ژرف و طرح آفرینش می‌گردد. این اسرار همه در کتاب مقدس محفوظ‌اند، مع هذا کسانی که متون آن را فقط به‌طور صوری و تحت‌اللفظی می‌خوانند نائل به درک آن نخواهند بود.

عهد عتیق کتاب نمادهاست؛ روایات آن همچون ردایی است که وحی و مکاشفات والایی را در خود پوشانده است. «وای بر کسی که این ردا را به‌جای شریعت بگیرد.» برای چنین کسی، کل حقیقت همان داستانهای ساده کتاب است. اما اگر چنین بود، عهد عتیق کتاب کتابها نامیده نمی‌شد. اگر امروز، مردان دانا گردهم می‌آمدند و به‌طور جمعی کتاب مشابهی را تدوین می‌کردند، بدون شک کتاب آنها به‌هم پیوسته‌تر می‌بود، با ابهام کمتر و مایه بهت و حیرت کمتر.

حروف عبری که متون مقدس با آنها نوشته شده‌اند، علائمی نیستند که صرفاً برای نوشتن و ضبط وقایع، افکار و چیزها، به‌وسیله بشر اختراع شده باشند. حروف و اعداد مخازن نیروی الهی‌اند. (تصویر ۱۵۰)

اگر بپا می‌گوید: «اعداد و حروف ثابت (غیرمتغیر) هماهنگی الوهیت را می‌نمایانند، زیرا در درگاه الهی تقدیس و متبرک شده‌اند. از این جهت موجودات علوی از آنها می‌ترسند و موجودات سفلی از آن به‌لرزه می‌افتند.»

کار و وظیفه کابالیست این است که با همان روشهایی که از طریق روایت و سنت به‌او منتقل شده است این معانی نهانی را کشف نماید. حقایقی که به‌این ترتیب به‌دست آیند با اصولی که بنیانگذاران کابالا بنا نهاده‌اند مطابقت خواهند داشت: ولی بنیانگذاران کابالا چه کسانی بوده‌اند؟ تاریخ و حدیث در این نکته باهم توافق ندارند. مکتوبات کابالایی می‌گویند که در عهد کتاب مقدس، خود خداوند کابالا را به‌انسان آشکار کرد؛ یعنی حضرت آدم یک کتاب کابالا را از رازیل ملک دریافت



تصویر ۱۵۰: اندیشه کابالا

نمود و با حکمت آن توانست بر حزن و اندوه ناشی از هبوط خود فائق آید و شأن گذشته را دوباره به دست آورد.

کتاب رازنیل به حضرت سلیمان رسید، او نیز به نیروی همین کتاب، زمین و دوزخ را مطیع خود ساخت. اما در یک روایت دیگر کتاب "خلقت" (yetzirah) به حضرت ابراهیم منسوب شده است. ولی عقیده رایج بر این است که کلید روش تفسیر رازورانه مکتوبات مقدس در کوه سینا به حضرت موسی داده شده. قبل از اسدراش هیچ کس چنین معانی و تفسیراتی را مقرر نکرده بود (قرن پنجم ق.م.). پنجاه سال پس از انهدام اورشلیم، رابی عقبیه (Akiba) کتاب خلقت را نوشت، و ساگرد وی رابی شمعون بر یوحای (Simon bar Yohai) کتاب زهر را تنظیم نمود. این را روایت نقل می‌کند و با آنکه روایات و افسانه به کرامات و اعدال شگفت تمایل دارند، معهذاً در این مورد که منشأ و ریشه کابالا را به عهد پیش از مسیحیت می‌رساند نمی‌توان آن را به کلی خطا دانست. صد و پنجاه سال قبل از مسیح (ع) روایتی از پیدایش و خلقت کائنات و کیهان در اسرائیل وجود داشت که مبتنی بر حروف بود. شاید کاهنان عبری نیز همچون کاهنان سایر ملل، روایات و سنتهای شفاهی را مراعات می‌کردند. این حقیقت را که پایه پای مکتوبات چنین روایات غیر علمی و شفاهی هم وجود داشته‌اند از اشاره‌ای که اسدراش به مکاشفه موسی دارد می‌توان دریافت. خداوند می‌گوید: «این کلمات را اعلام خواهی کرد و اینها را نهان خواهی کرد.» (دوم اسدراش، باب ۱۴، آیه ۶/۵)

در کتابهای متعدد کابالایی اثر قدمت زیادی مشهود نیست ولی بسیاری از نظریه‌های مربوط به آن در متون مکاشفات بازمانده از قرون اول و دوم مسیحی مکنون است. معهذاً اصل و منشأ عقاید کابالایی روشن و صریح را باید حتی به زمانهای متأخرتر نسبت داد.

در دوران گائونیک (Gaonic) که از ۵۹۱ تا ۱۰۳۸ میلادی ادامه یافت، نفوذ افکار نوافلاطونی و فیثاغورثی قسمت عمده علوم را به صورت یک سیستم متافیزیکی

مبتنی بر خصوصیات ذهنی و اندیشه درآورد. این تغییر و تحول نه در فلسطین بلکه در بابل رخ داد، جایی که گئونیم- سرپرستان آکادمی یهودی- در مورد امور مذهبی تصمیم می گرفتند و فتوا می دادند. شایستگی که اسرار بر آنها آشکار می شد، مک کوبالیم (Mekubalim) نامیده می شدند. مبدأ قدیمی ترین کتاب مربوط به کابالا یعنی سفر خلقت (Sefer Yeizirah) در همین دوران گائونیک است. با این وجود تا قبل از قرن یازدهم چنین نامی در هیچ نوشته ای دیده نمی شود. کتاب زهر (روشنی) ظاهراً باید محصول اواخر قرن سیزدهم یعنی دوره ای باشد که کابالا به طور وسیعی در نوشته ها گسترش یافت. تصور می شد و هنوز هم می شود که زهر یا ستون معرفت کابالایی یک کتاب مقدس باشد. این کتاب شکل کنونی خود را مدیون موسی لئونی مشهور است (۱۳۰۵-۱۲۵۰).

نفوذ فلسفه غیر یهودی و حکمت مرموز عقاید و نظریات بنیادین مبنی بر اینکه بشر قادر به فهم طرح بنای جهان است و ذات الهی از طریق غور و اندیشه (گرچه نه به طور کامل) قابل ادراک می باشد، بخوبی در کابالا به چشم می خورد. این نظریه کابالایی که بنای جهان بر اعداد و حروف گذاشته شده، از فلسفه یونانی نشأت گرفته است. افلاطون در رساله تیمائوس، تناسباتی را که کائنات بر مبنای آن بنا گردیده مطرح کرده است.

در نظر فلاسفه نو فیثاغورثی حروف و اعداد همچون موجودات علوی بودند که نیروی فوق طبیعی به آنها عطا شده است. نظریه کابالایی (Sefirot) یا تجلی و فیضان وجود الهی در خلقت نیز منایر با اصول دین قدیمی عبرانی است. سفیروت بیشتر با «عقل» (intelligence) نظریه نوافلاطونی همانند است که ایادی واسطه بین مدرکات (صادر اول) و جهان مادی است. ده سفیروت در آدم کدمون، (انسان اولیه) جای دارند. هنگامی که پولس رسول می گوید: «خداوند یک آدم آسمانی برای جهان معنوی و یک آدم زمینی از خاک برای جهان مادی آفرید.» (تواریخ ۱، باب ۱۵، ۴۵، ۵۰) اشاره به او دارد. و یک مکتوب عبری - مدراش - می گوید که آدم

نخستین همان مسیحاست که روح ازلی دارد.

اینکه، چیزها و موجودات قبل از آنکه به‌طور مادی آفریده شوند در اندیشه وجود داشتند، هم به‌وسیله افلاطون و هم زرتشت بیان شده است. به‌علاوه «Ensof» کابالایی یعنی الوهیت لایتناهی و بیکران که سفیروت به‌وسیله صدور از آن نشأت گرفته، بسیار شبیه تعلیمات زرتشتی است که همه چیز از زروان اکران (بیکران)، زمان و مکان ازلی صدور یافته است. شباهتهایی از این دست بین تعلیمات کابالا از یک سو و اصول عتاید گنوستیکی، مکتب اسکندریه، فلسفه فیلون و مکتب رواقیون از سوی دیگر بسیار دیده می‌شود.

کابالیستهای اولیه که نه می‌خواستند این تأثیرات را نادیده بگیرند و نه توان آن را داشتند که در برابرشان بایستند، با این مسئله مواجه شدند که چگونه می‌توان بدون بی‌حرمتی و تعدی به‌مکتوبات موجود که از خداوند فیضان یافته و در نتیجه تغییرناپذیرند، آنها را پذیرفت. پس به‌راه حلی دست یافتند و آن این بود که در متون قدیمی تنها چیزی را بخوانند که می‌خواهند کشف نمایند و ثابت کنند که این معانی از ابتدا در مکتوبات مقدس مستور بوده است. برای اثبات آن تمهیداتی چون تغییر مرتبه حروف یا به عبارت دیگر جایگزین کردن حروفی با حروف دیگر و به وجود آوردن کلمات جدید مطابق و موافق تعلیمات کابالایی را تدبیر کردند.

این روش می‌توانست برای هر مقصودی نیز به کار گرفته شود و درواقع قبلاً برای تفسیر تلمود مورد استفاده قرار گرفته بود. به‌علاوه، از تفال با کتاب تا اعمال جادویی تنها یک گام کوتاه فاصله است و کابالای عملی چیزی جز جادو نیست که می‌کوشد از طریق کلام گفتاری نتایج معجزآسا به‌بار آورد.

اختلاف ظاهری بین دو جنبه تئوری و عملی کابالا، قابل قیاس با اختلافی است که در فلسفه نوافلاطونی وجود دارد. فلوپین به گنوستیکها که معتقد بودند با کلام گفتاری می‌توان شیطان و دیو را راند، اعتراض می‌کرد؛ درحالی که خود قادر نبود پیروانش را از پرداختن به انواع سنتهای جادویی بازدارد.

اصولاً ماهیت تئوری‌ها طوری‌ست که احتیاج به کاربرد عملی دارند و ما نیز به جای بی‌بها کردن این کاربردها بهتر است از خود پرسیم، تئوری‌ها تا چه حد آنها را تقویت و تشجیع کرده‌اند؟

با خواندن متون کابالایی متوجه می‌شویم که آنها محدود در جادویند. زیرا شباهت و قیاسی که آنها میان حقیقت و آرمان به وجود می‌آورد، از این باور جادویی ناشی می‌شود که نظام اندیشه‌ها شبیه نظامی است که در طبیعت وجود دارد. کابالیستها می‌گویند: «آنچه که در مقوله حواس ما قرار می‌گیرد، می‌تواند یک تفکر الهی را آشکار نماید و آنچه که در جهان عقل رخ می‌دهد، می‌تواند در جهان مادی نیز تجلی یابد.»

اسکن توسط: مُلا ممد جان

ایمیل: Karte.sookht@yahoo.com